



خطی «فهرست شده»

۱۲۴۶۸



پارسی شده  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۴

۸۸۸-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح دعای عدید (عقیده الیه)

مؤلف: آیت‌الله حضرت صدر (مهر)

موضوع: سخن‌های ابن‌مهر در آثار

۱۲۴۵۸

شماره ثبت کتاب: ۷۹۱۹۶ / ۱۱۷۹۸

خطی «فهرست شده»  
۱۲۴۶۸





ن- ۸۸۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح دعای عدیه (عبدالمجید)

مؤلف: آیت الله العظمی صدر (مهرک)

موضوع: حدیث نبوی، تفسیر، دعا

۹۵۴  
۱۲۴۵۸



شماره ثبت کتاب

۷۹۱۹۷

۱۱۷۹۸

خطی - فهرست شده  
۱۲۴۶۸

بازدید شد  
۱۳۸۴

ج- ۸۸۸۰

۱۱۶۹۲

۷۸۷۱۰







این کتاب شرح عدیه و صد کلمه از ابوالفتح

شاهزاده حاجی حسن سرادام قباله زاری

خسته بنده کان جلاله کتابت احقر کرم

لا سر و لرام قباله لای تقدیم نمودند

۱۳۱۲  
سارح جمعه ۲۸ صفر ۱۳۱۲

حرب حبیب الله





شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْمَلِكُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ  
بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

کتابخانه  
جعفر سلطان

موسوم عقاید انا جینا ایف اقل العباد  
حسین از جهان نیکو میرزا

بسم الله الرحمن الرحيم

بغیا پیدا میکنم بنام خداوند بیکه این صفت دارد و رحمت  
است و رحمت و دهم و دهم مستحق هستند از رحمت  
و رحمت در بنی آدم وقت قلب است و در خداوند هم رانی  
و منکونی و رزاقی و احسانانی و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
است و رحمت صفت آورده نمیشود مگر بدان خداوند و خدا  
کفر نمیشود زید رحمت است و اما قول بنی حذیفه در حق  
مسبله کذاب رحمت الما و قول شاعر در حق او و از غرض  
الوری لازالت رحمانا از راه جهالت و فساد بود است  
نزد اهل لسان محل اعتبار و اعتنائت اگر چه رحمت

میں

فردشان بجلوه آمده اند کجی بحزن و ملاحظه بپادشاه رسید  
 شهد الله انه لا اله الا هو واللا اله الا هو واللا اله الا هو واللا اله الا هو  
 بالفيض لا اله الا هو الغنى بالحكم  
 یعنی شهادت داده است خدا آنکه نیست خدائی مگر ذات  
 واجب الوجود خودش و ملائکه و صاحبان علم هم همین  
 طرف شهادت داده اند حاکی آنکه که قائم است بعد  
 در لفظ الله علما اختلاف پیدا کرده اند صاحب قاموس  
 ذکر کرده در لفظ جلاله بیست و نولست چون در بیان  
 اقوال عبا شیم اختصار بقول اصح مینویسد صاحب اینست که الله  
 علم است از برای ذات واجب الوجود بکه معنی جمیع قضای  
 و محامد است و غیر متناهی است ما بشوق از اله بر وزن  
 فعال بمعنی مفعول یعنی مالوای معبود از باب تعب  
 شد بر الف و لام بعد نقل شد حرکت هزه بوی لام و  
 ساقط شد هزه بعد از آن ساکن نمودند لام اول را و اعراف



دو لام ثانی نمودند الله شد و من شاء الاطلاع فخرج الى البساط  
**والملائكة** ملائکه مشتق از مالک است مالک از ال و که است بمعنی  
 رسالت مقدم شد لام مؤخر شد هنره و ترک شد هنره برای  
 کثرت استعمال شد ملک ملک را جمع بپسند بملائک نادرند  
 مبالغه باین برای تانیث جمع کرد بد ملائکه ابو عبیده ذکر  
 کرده است ملک از لک است بمعنی فرستادن در این  
 صورت اصل او ملائک است بر وزن مفعله هنره افتاد  
 کرد بد ملک جمع بپسند شد ملائک ناکافی التانیث در این شد  
 کرد بد ملائکه لفظ ملائکه و فرهم استعمال میشود اکثر حکما  
 و متکلمین چون نگار کرده اند جوهر محرقه را زنده اند بسوی آنکه  
 ملائکه جمعی است لطیف و فوری و قادر است بر شکل  
 باشکال مختلفه سوائی کلب و خنزیر بعضی قائل شده اند که  
 ملائکه و جن و شیاطین از یک نوع اختلاف در افعال  
 دارند از ملائکه صادر نمیشود مگر فعل خیر و از شیاطین  
 صادر نمیشود مگر شرخ کاهوی فعل خیر میباشد کاهشی

**فقط** از اضداد است بمعنی عدل آمده کفره تعالی و هو  
 اَفْطَرَعِنْدَ اللَّهِ بمعنی جوهر آمده کفره و اما اَلْفَاسِطُون  
 مَكَائِلُ الْجَهَنَّمَ حَطَبًا ای الجاهنم از اهل لغت و مفسرین  
 گفته اند آن فعل که از فقط بنا میشود بمعنی جوهر است و آن  
 فعل که از فقط بنا شود بمعنی عدل است مثلاً رَجَفْتُمْ الْأَ  
 نْفُطُوا فِي الْبَتَائِي لَا تَعْدُوا اَلْكَرْخَضَى حَذَارِ الْعَقَا  
 نداشتند باشد و بگوید این شهادت چگونه دلیل بر  
 توحید میشود و حال آنکه عقلاً شرعاً و عرفاً شهادت  
 مدعی را در حق خود مسموع نمیدانند جواب گوئیم  
 جمهور را باب شعور در هر ملکی اعتقاد بوجود  
 صافی دارند و تاد این سخن انکار کاذب مانرسد اختلاف  
 هست در مصداق صانع است بعضی قائل شده اند  
 که مرئی و صانع افتاب است برخی گفته اند که ماه و  
 ماهتاب قوی بستاره و شعری رفته بطلان  
 این اقوال در این عصا نزد یک بضرورت رسیده است



زیرا هر یک از آنها را اولی و غربی و طلوعی و هر دقیقه  
 مفکر و متغیر و ذات متغیر بالبداهه بشکل اول  
 حادث و ذات حادث محتاج بخالق است. خشک  
 ابری که بود ز آب نمی آید از وی صفت آب دهی  
 حضرت ابرهیم علی نبینا و اله و علیه السلام همین اقول  
 و طلوع استدلالات بر بطلان قوم خود فرمود بقلیلم  
 ای ای لا اُحِبُّ الاَطلین کفنه و حلقه باب و حقیقتی  
 لِذِی قَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ را کوفه جواب من بجاهد  
 فینا که نهاده ایم سبکنا را شنیده و خلعت خلعت را  
 گرفته و لائل نبوت را حمال سلجسته بهدایت فضیله  
 و نقوبت مصلان را سرازیر کرد بد بعضی هم بیت  
 و کوساله را ضایع میدانند بطلان این مذهب  
 نیز دلیل لازم ندارد اگر شخص حق از روی عناد  
 اصل را بداند منتر شاست باید شنید یا دلیل  
 بر دوا آورد کوساله پرست فی الحقیقه از کوساله

و کوساله

کوساله شراست در هم و ما یقولون بعضی از عیسویها  
 ان بن کوار و حضرت من کم و اشراف در خدای میل  
 و حال آنکه پیغمبر مرسل خود را بنده ذلیل دلیل  
 المتخیرین حساب میفرمود خداوند تبارک و تعالی  
 خطاب بحضرت عیسی میفرمود انت قلت لیس این  
 اتخذونی و اتخی الهین تو گفته که من و مادرم الهینم  
 عرض میکند ان کنت قلت فقد علمت یعنی اگر من  
 این دعوی را کرده باشم ذات مقدس عالم است  
 بعضی هم آتش را خدا میدانند و لحظه نمیکند آتش  
 که خاک میشود باد و آب و را نابود میکند چه قابلیت  
 الوهیت دارد بعضی از غلات حضرت علی بن ابی طالب  
 خدا اعتقاد نموده اند و حال آنکه ان قدوه اخبار خود را  
 بنده ذلیل معبود حساب میکرد و در دعای صبا  
 عرض میکند لا اله الا انت سبحانک اللهم محمدک  
 جل ثناؤک من ذا یعرف قدرک فلا تخافک



ان بزرگوار چون بنده خاص و فرمان برادر خالص حق  
 بودند ز قمار و گمراهی شان فرین رضای حق بود از جا  
 قادر و مختار امام و وصی بلا فصل و مختار در تصرفات  
 ارضی و سماوی و افلاک بعد از وجود مبارک مشرف  
 بخلعت لولا که بوده چون نایب است قدم بان درگاه  
 گذاشته بودند خلعت عزت پوشیده باذن الله کارها  
 خدائی میکرد و از کثرت معجزات باهرات بعضی آن معجزات  
 ها معتقد بجزائی آن وجود محمود علی آلی شدند و خود  
 ان بزرگوار میفرمود انا عبد من عبد محمد صلوات الله  
عليه کرد و از پی خویشان دل من معد و راست  
 درد دارد چکندانی در میان نرود خود ان بزرگوار  
 فرموده هلك في اثنان يحب غالى ومبغض قال بئس  
هلاك شد چنانچه من دو طایفه دوستی که غلو نمود  
 اعتقاد بجزائی من نمود و دشمن قالی که معتقد  
 بامامت من نباشد في الحقيقة معجزات باهرات جتنا

و کلام

ولایت ما بجدی رسیده بود شاه که از علمای  
 معتمد اهل سنت است میگوید وما لك انما فيك ليريدك  
عليه ربه ام ربه الله وصف ترا که بکند و در کند اهل  
 فصل حاجت مشاطه نیستی وی دل را در بعضی  
 از حکام دهر پادشاه و صانع میباشند و اعتقاد نموده  
 اند که دهر تراست و معتقد بعبادت و تکالیف  
 و معاد نمیشناسند میگویند مقتضی به او انبیا  
 اشجار و جریان نهراست و در رحم غالباً دخول  
 مقتضی مثل وجود تو منی و علی هذا القیاس بر عباده  
 کنند و آنها منحصر میگردند چنانچه مردی را برای  
 العوجاء دهر بکه ملا حظله طواف حضرت صادق  
 علیه السلام را نمود گفت لی که تدعون هذا البید  
وقل ودون هذا الحجر یعنی تا کی شلنت میزنید درین  
 خرمن سنگ و پناه میاورید باین سنگها بعضی از این  
 مقوله مزخرفات گفته حضور مبارک مشرف شد



انجناب بفرمانات ساطع و دلایل قاطع هر چه خوا  
 رنوع عوج از آن اعوج فرماید ما زاده الا نفور  
 هر که زاری بیهوده نبود و بدین روی بنی سود نبود  
 چون قول حکمای هری فی الجملة قوی بر حکمای کول  
 پرست دارد و مخصری با آنها جواب و سؤال شود مقتضی  
 مقام است از حکم دهری سؤال میشود شما که مقتضی  
 مؤثر میدانند این مقتضی را جاهل و بی شعور و بی علم  
 و بی قدرت و بی اختیار و حادث و فانی و موجب  
 میدانند یا آنکه عالم و قادر و دائم و سرمدی و باقی  
 و مختار میدانند اگر شوق اول را قائل شدی گوئیم ای حکیم  
 چکم از بی شعوری تو حکمی که سم را از سم و مورد از مو  
 و قور از قور شعر را از شعر فانی نباشد البته خالق  
 افلاک و ادب نازنه رب تبارک و تعالی خواهد بود <sup>نظر</sup>  
 فاك و بر سر ت خاك با از اعتقاد ناپاك و اگر شوق ثانی  
 را قائل شود میگوئیم هر مقتضی که قادر عالم <sup>حج</sup> آید

از مختار جمیع بصیر و مستبح با بر صفات جلال و  
 است صانع و خالق ممکن است و چنین مقتضی باید  
 بی شریک و غنی بالذات و بی جن باشد و صفات  
 ذاتی او عین ذاتش باشد ای سبب خدا شناختن  
 ذات حق واجب واجبه است عقل خود را جمع نموده  
 فکر کن که ساله طوبیله را با خسر سامری عجب الجدا  
 له خوار میشود خدا فرادهر نقد بیازار کائنات  
 آرند یکی بیکه کامل عباد مانرسد از این مسطور  
 محقق میشود که شکی در وجود صانع که مستجمع  
 صفات مذکور است نیست و غیر خدا پرستها  
 اندام عناد و عدم قبولی تکلیف و معاد غیر معترف  
 با از عدم تفکر و کمالیج الرغاء اینها هب غیر محمود  
 فیسج و اخبار نموده اند در هر مصنوعی بر تو صانع  
 حقیقی دلایح و فی کل شیء له آیه تدل علی انه  
 واحد بنقشه دوش بکل کف خوش نشانی داد



که تاب من بچنان طره فلا فی ماد. تا مل فی بیاک ارض  
وانظر الى اثار ما صنع المليك على فصيل النور حدث  
باز الله لبر له شريك بعد از انکه ان فقرات معلوم  
کرد بد جواب ملحد که اعراض نموده که شهادت ملکی  
در حق خود غیر مسموع است بوجہ احسن داده میشود  
زیرا که فی الحقیقه شاهد بآنکه لا اله الا هو اثار  
حکما نه ذات حق است که هر یکی با و از جلی شهادت  
میدهند بآنکه نیست خدائی مکر ذات واجب الوجود  
تا در حق احدی سرمدی از حق بی شریک غنی سمیع  
بصیر مدرك بهمکان. هر کجا هم که از زمین دیدید  
و حده لا شریک له گوید. بلکه در حق بر شخص اثنان  
ان شخص برك را بر داشته بجا ب و نظر میکرد میکرد  
من الذي ابت الورق على الشجر يعني كپست که برک  
درخت را رو یا پند ناگاه برکی از درخت ببیناد  
و بر او نوشته بود الذي ابت الورق على الشجر هو الله

شق على وجهك البصر يعني انك بلك برك بر درخت برك  
همان کواست که تو را چشم داده و بینا کرده است فی الحقیقه  
در جمیع اشیا اشکوار است که حکیمی مؤثر و موجد است  
مثل آنکه گفته میشود وجود زید شاهد است که موجد  
و مقدر است یعنی افعال و اعمال صادره از زید دلالت  
میکند بر آنکه موجد و مقدر است و بالضرره باید آ  
که ذات حق بشریک باشد زیرا که بالبداهه شریک  
عیبست و ذات عیب باید از عیب منزّه باشد چنانچه فرمود  
بشهادت خود ملکه اولوا العلم را چنانچه صاحبان علم  
تفکر نمایند البتة خود شهادت بر و حده حق خواهند  
داد اِنَّ الَّذِي عِنْدَ اللَّهِ اِلَاسْلَامٌ یعنی بن نزد خدا اسلام  
در بر معافی متعدده دارد و مراد از دین دینها وضع  
الهی است برای اولوا الالباب از اصول و فروع حضرت  
مخادق علیه السلام میفرماید دینی نیست نزد خدا  
مرضی سواي اسلام و الفرق بین ایمان و الاسلام



أَنَا أَعْبُدُ الضَّعِيفَ الْمَذْنِبَ الدَّلِيلَ الْعَامِيَ الْمُحْتِاجَ الْفَقِيرَ  
أَشْهَدُ لِبُعِي وَطَائِفِي وَدَائِفِي وَمَكْرِي

الذي جاء به الحديث هو أن لا سلام شهادة أن لا إله  
إلا الله والتضديق برسوله به حقت الدماء  
وعليه جرت المناكح والموارث وعلى ظاهره عجا  
من الناس والأيمان الهدى وما ثبت في القلوب  
من صفات الإسلام وما ظهر من العمل والأيمان في  
من لا سلام بدرجة أن الأيمان يشارك الإسلام  
في الظاهر والإسلام لا يشارك الأيمان في الباطن  
وبعضى وقا سلام در معنی ایمان طلاوت میشود  
و مقصود از اسلام در این الذی عن عند الله السلام  
موافق عمل و نقل اسلام است که بمعنی ایمان بوده باشد  
و ظاهر و حق و فاق ظاهر و باطن است نه نفاق  
اسلام ظاهر که اکثرا بشهادتین باشد و قلب مملو از  
و ندقه موجب تحریب و هلاک افاق است **أَنَا أَعْبُدُ**  
**الضَّعِيفَ الْمَذْنِبَ الدَّلِيلَ الْعَامِيَ الْمُحْتِاجَ الْفَقِيرَ**  
**الْفَقِيرَ** یعنی بنده ضعیف کلاه کار محتاج **أَشْهَدُ لِبُعِي**

و مکرری

**و طَائِفِي وَ دَائِفِي وَ مَكْرِي** یعنی اسم فاعلتان انعم بنعم  
یعنی بندگان نعمت و نعمت بکسری ما بنعم بندگان  
من المال و نحوه و بالفتح هی نفس التعم فقد قبل کون  
نعمه لا نعمه که یعنی چه بسیار صاحب مال و دولت  
که خود منعم نمیشود فی الحقیقه اعلی صاحب مال و  
دولت جز حجت جمع آوری را حق ندارند که در فقر  
پنج دائما و بهلک غما وسط ما هو ناسجه ای کشه  
بجان طالب دنیا می آید تا کی شیوه و زبان به  
بهموده کنی چون کرم بر شیم از بخورد می پیچی آخر پیا  
پیا جان را فکری نعمت بزرگ برای بندگان غاصی  
وجود مبارک حضرت خنی ماب مشرف بخلفت  
لولا که لما خلقت و وصی بلا فصلش جناب لایب  
ماب سدا لله الغالب علی بر ایطال و بازده فرزند  
که هر یک دین را اصل و سابق و نعمت بی قیاس  
هستند میباشد و له تعالی بقرآن نعمه الله ثم



بَنَكِرُهَا وَقَالَ آلُ زُلَيْكَةَ لِيَرْجِعْ آلَهُمْ كَفَرُوا  
 الصَّادِقِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ وَاللَّهُ نَعْمَ اللَّهُ لِي نَحْمُهَا عَلَى  
 عِبَادِهِ وَبَنَاءُ مَنْ فَازَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ أَهْلُ  
 بَيْتِ النَّبِيِّمُ الَّذِي نَحْمُ اللَّهُ بِنَاءً عَلَى الْعِبَادَةِ وَبَنَاءُ بَيْتِ اللَّهِ  
 بَعْدَ مَا كَانُوا مُخْتَلِفِينَ وَبَنَاءُ الْقَائِمِ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ  
 جَعَلَهُمْ إِخْوَانًا بَعْدَ أَنْ كَانُوا عَدُوًّا وَبَنَاءُ هَدْيِ اللَّهِ لِكُلِّ  
 وَهُوَ النِّعْمَةُ الَّتِي لَا يَنْقُطِعُ وَاللَّهُ سَأَلَهُمْ عَنْ حَقِّ النَّبِيِّمِ  
 الَّذِي نَحْمُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَهُوَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَغَيْرُهُ  
وَعَالِي سَمِيعٍ فَاعِلٍ زُلَيْكَةُ وَبَنَاءُ سَمِيعٍ بِمَنْزِلَةِ  
 مَنْ هُوَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ بِمَنْزِلَةِ  
 چنان کسب که خلق فرمود انسان را از خاک انسان مخلوق  
 از منی و خون حیوان است و آن دو مؤلف از خون هستند  
 و خون مؤلف از اغذیه و اغذیه با حیوانیت یا نباتی  
 اگر حیوانی باشد او هم حالت تولد انسان میشود باقی  
 ماند نباتی و انسان مخلوق از اغذیه نباتی است

و بنای

وَبَنَاءُ مَنْزِلَةٍ شَدِيدَةٍ أَمَّا زُخَالُكُمْ فَانْصَرَفَ  
 زُخَالُهُ وَبَنَاءُ زُخَالُكُمْ فَاعْلَسْتُ أَنْ زُخَالُكُمْ وَزُخَالُكُمْ  
 يَا مَنْكُمْ بِمَنْزِلَةٍ زُخَالُكُمْ مِنْ زُخَالِكُمْ سَمِيعٍ  
 مِنْ زُخَالِكُمْ جَمْعُ زُخَالِكُمْ كَمَلٍ وَاجْمَالٍ مَا بَيْنَ شَاعِرٍ مَبْكُوبٍ  
 زُخَالُكُمْ هِيَ جَمْعُ زُخَالِكُمْ كَمَا مَبْكُوبٌ بِأَوْجَانِ حُرَامٍ بِأَوْجَانِ  
 مَبَايِحٍ مَعْتَرِ لَهُ مَبْكُوبٌ بِأَوْجَانِ زُخَالِكُمْ كَمَا جَمْعُ زُخَالِكُمْ  
 حُرَامٌ بِمَنْزِلَةٍ زُخَالُكُمْ هِيَ مَبَايِحُ مَعْتَرِ لَهُ مَبْكُوبٌ  
 شَدِيدَةٍ أَنْ بَقُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ اللَّهَ أَفْنَمَ الْأَرْوَاقَ  
 بِمَنْزِلَةٍ حَلَالَةٍ لَوْلَا بَقُولُهُ حُرَامٌ مَا شَاعِرٌ مَبْكُوبٌ  
 شَدِيدَةٍ أَنْ بَقُولَهُ عَمْرٍو فَرَحُهُ كَمَا عَمْرٍو حُرَامٌ حَضَرَتْ  
 رَسُولَهُ أَنْ اللَّهَ كَتَبَ عَلَى الشَّقَوَةِ فَلَا أَرَانِي أَرْزُقُ إِلَّا مِنْ  
 دَقِيقَةٍ بَكِيٍّ أَنَا ذُلٌّ بِأَرْسُولِ اللَّهِ فِي الْغَنَاءِ بِمَنْزِلَةٍ  
 اسْتَبْرَأَ مِنْ شَقَاوَتِ رَأْسِي نَحْيَ بَيْنَهُمْ كَمَا مَرْزُوقٌ شَدِيدَةٍ  
 بِأَشْمِ مَكْرَازٍ بِمَنْزِلَةٍ زُخَالُكُمْ هِيَ بِأَوْجَانِ مَبْكُوبٍ دَقِيقَةٍ  
 فَتَالِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ بَعْدَ كَلَامِ أَيْ عَدُوِّ اللَّهِ أَنْ اللَّهَ

و بنای  
 و بنای  
 و بنای



ند زلفك طيباً فاخترت ما حرم الله عليك من زلفه منك  
 ما احل الله لك من حلاله يعني پر فرمود حضرت رسول بعد  
 از كلاهی ابدی من خدا بدستی که خدا هرگز ندانست  
 عطا فرموده و اختیار نمودی آنچه بکه خدا حرام فرموده  
 اند زلفش عوض آنچه بکه حلال فرموده معتزله سند  
 حدیث را طعن میزنند و ناوید میکنند بآنکه سیاق  
 کلام این بود که بفرمایند فاخترت ما حرم الله عليك  
 من حرامه پس عوض من حرامه من زلفه چنانچه مشاکله  
 بفعل عمر بن فرغ فلا راوی از زلف فرمودن خواست  
 که حرام زلف نیست زیرا که تصرف در مال غیر منتهی  
 عند حرام است و شئی منتهی عند خداوند زلف عباد  
 فرماید و بعد از آن عقاب منافی با عدلست بندگان  
 غاصی شده بسوء اختیار حلال را گذاشته حرام  
 میخوانند بر بندگان لازم از ممر حلال چنانچه حضرت  
 ذوالجلال فرمود کب معاش نمایند که انشاء الله

قاسم از ذاتی روزی حلال خواهد رسانید حافظ قلم  
 شاه جهان مقسم زلفست از خبر معیشت مکران  
 باطل و مکرر یعنی اکرام نمودن من بطق و غیره و صورت  
 حسن و قامت معتدله و امر معاش و معاد و تسلط  
 بر ملک الارض و تسخیر سایر حیوانات چنانچه در قرآن  
 مجید مبصر ماید و لقد کرمنا نبیاً دم یعنی مکرم  
 فرمودیم نبی آدم را بطن و عقل و غیره و سایر فضائل  
 بر دیگر مخلوقات چون تراحت داد نفس با طهارت  
 بودن از آفات های سابقه تا خطاب فرمودی آورد  
 فی کائنات بادل هر سو رود فی الواقع انسانی خلقت  
 مکر منهای خالق خود را نخواهد نمود نماید تا جو  
 و فاضل میشود اعظم آنها مکرم معرفت وجود حق  
 است که موجب انواع نعمها و مکر منهای او را برپاست  
 در دنیا بعد از هزار خدمت و رساندن منفعت  
 بسلطان شخصی مستحق خلعت میشود بعد از بلای خلعت



کاشهد لایله وشهدت له الملكة واولوا العلم من عباديه  
بانه لا اله الا هو ودا النعم والاحسان والكرم والامن

که با ایشان اقامتی حضور میبرد ای و بعد ملاحظه  
نماد و ساعت آنحضرت در خدمت سلطان چگونه  
ایستاده جمیع حواس خود را جمع کرده که در حضور خطا  
نکرده بخاطری سرفراز شود و که در آن هنر خلعت  
مکرم پوشیده و بدو از ایشان اقامتی حضور میخواند  
بروی چراغ خود را در آن حق منصرف میکند و  
در باد هم چنین سواهی خوشبختی بگذراند با حضور طلب  
باش که ثابت دنیا و آخرت را خواهد فرمود خاطر  
بدست نفری دادن نیز بر کسیت مجموع در محله صراحت  
بیار هم کاشهد لایله وشهدت له الملكة واولوا العلم  
من عباديه بانه لا اله الا هو ودا النعم والاحسان  
والكرم والامن یعنی همانکه شهادت داد برای  
ذات خود و شهادت داد ملائکه و صالحان علم  
از بندگان و بانکه نیست خدائی مگر او صاحب نعمت  
واحسان و مکرم و امتنان کرم ضد لوم است

ممنان

امتنان مصدر است از امتن از باب امتن لا فی بحر  
متن از باب قتل و اسم از متن میباشد و جمع متن  
مثل سدره و سدر یعنی نعمت پر معنی امتنار نعمت  
دادن میباشد و متنان بانند بد صغره میالغ است  
یعنی خیلی نعمت هنده و اسمی میباشد از اسماء الله  
فرف میان حنان و متنان آنکه حنان ذاتیرا گویند  
که اقبال نماید بر کسیکه اعراض میکند از او و ذات بیاد  
و تعالی منصف بدین شخصیت کافرن و مشرکین  
را که اعراض از حق نموده اند منصف میخواند و دعوت  
میفرماید و بندگان عاجز را که قاصداً از رکاهت  
الحاجات شده اند بر تبارک تو تو اوبه نصوصاً امید  
دار باز الله تعالی تو تو بجمعاً فرموده دوشم و بند  
داد تبارک که حافظاً باز که من بعفو کما هضمان  
شدم و متنان ذاتیرا گویند که ابتدا قبل از سوال  
عطا و بخشش نماید و ذات حق منصف باین وصف است



که درشت قبل از سوال انعامها و عطاها بر بندگان خود  
میفرماید و حدیث علی علیه السلام و قد سئل عن الحنان  
والمئنان فقال علیه السلام الحنان هو الذي يقبل على  
من أعرض عنه والمئنان هو الذي يبد بالتواضع قبل  
السؤال ما نبودیم و تقاضا مان نبود. لطف تو  
ناگفته ما میشود **قادر** یعنی قدرت دارد بر هر چیزی  
یکی از صفات ثبوتیه قادر بودن ذات مقدس است  
و باید موحد معتقد بوده باشد که خداوند قادر مختار  
است نه موجب فروع میان مختار و موجب ندر مختار  
اختیار دارد و ایتان فعلی و عدم ایتان بجهان فعل  
و موجب بخلاف آنست مثل نیر که از کار میگذرد  
اختیار ندارد توقف در جانی نماید تا بمنزل گاه  
برسد پس افعال خدا اختیاریت میخواهد خلق کند  
میکنند میخواهد نمیکند میخواهد ناباران میفرستند میخواهد  
نمیفرستد نه اضطراری و قدرتش بجهت هر چیزی ممکن مطلق

میشود از خیر و شر و لی با وجود قدرت بشری از  
ذات مقدس صادر نمیشود بخلاف بشر **آزادی** مطلق  
را گویند و ازلی یعنی قدیمی یکی از صفات مقدس  
ازلی و دیمومیت ازلی در ماضی است یعنی همواره  
از زمانها بوده دیمومی در مستقبل است یعنی باز  
خواهد بود. انکر که بدست جام دارد سلطانی جم  
مدام دارد بود است و خواهد بود ذات پاک خدا  
یکانه سرشته جم یحیام بگذارد این سرشته از انظار  
دارد **عالم** یعنی انا است یکی از صفات ثبوتیه  
عالم بودن ذات مقدس است یعنی بر همه چیزها دانای  
و همه چیز نزد او حاضر است و غایب نیست هیچ چیزی از  
از آسمان و زمین و ما بینها از مخلوقات و افعال آنها  
و صنایع و علوم و هر چه که عقل و وهم او را تصور نماید  
نزد خدا پوشیده و پنهان نیست همه محیط و آگاه و آفا  
محکم و متغیر از روی علم نموده است ما تسقط من **دفع**



الابدي ابدي يعني آبدي يعني نده است پكي  
از صفات ثبوتيه منصف بود كتاب حديثست  
بصفت جوده حكما و ابو الحسن بصرى گفته اند زندگي  
ذات مقدس صحت اتصاف بقدرت و علم و اشاعه  
گفته اند زندگي ذات مقدس زايده بر ذات است  
و مغاير و مذهب اول قول امام است زيرا  
اصل عدم زياديت و چون ثابت شده قادر مختار  
و عالم است پس حجت خواهد بود احدي يعني مستوي  
با حد بودنست يعني بعض و جزو ندارد و واقع نميشود  
بر او اسم عدد و زياده و نقصان ندارد و گفته اند  
بر ذات باري جل اسم بر دو وجه از چهار وجه چنان  
چنانچه جناب امير صلوات الله عليه در جواب اعراض  
در جمل فرمود يا اعرابي ان القول فان الله تعالى  
واحد على اربعة اقسام فوجهان منها لا يجوز ان  
على الله عز وجل و وجهان يثبتان فيه فاما الوجهان

الذات لا يجوز ان عليه فقول القائل واحد يقصد به  
باب اعداد فهذا ما لا يجوز لان ما لا ثاني له لا يدخل  
في باب اعداد ما نرى انه كفر من قل ثالث ثلاثة  
وقول القائل هو واحد ثالثا يريد به النوع من الجنس  
فهذا ما لا يجوز عليه لانه تشبيه و جعل رتبا غير ذلك  
و تعالى و اما الذات يثبتان فيه فقول القائل هو  
واحد ليس في الاشياء تشبيه كذلك رتبا و قول القائل  
قل انه احدي المعنى يعني به انه لا ينقسم في وجود ولا  
عقل و لا وهم كذلك رتبا عز وجل و جميع صفات شئ  
غير ذات هستند نه انكه ذات جدا باشد و وصف  
جدا مثل ممكنات كه ذات آنها جدا و صفات آنها  
جدا مثلا ذات زيد جدا و علم او جدا و حق بود كه عالم  
بنود بعدا عالم كرده بدو حق و بگوئيد كه علم از او  
زايده بگوئيد و صفات ذاتي خدا اين طر يق نسبت  
از هر چهار حد الذات و اصل احد و عد و بود و او



دا قلب هنر نمودند احد شد **موجود سرمدی** سرمد  
مثل فردالام **بمعبره** بک از صفات ذات **بمعبره**  
بودست یعنی سنواست باین معنی که غایب  
نیست از اود را که مسموع و مخفی نیست از اود را که  
مسموعات **بمعبره** یعنی بینا است و بینائی در ذات  
حق باین طریقی است که مشاهده میکند همه اشیا را  
بدون جارح بصورتی که در حدیث میگوید لایحقی  
علیه ما بیدرک بالابصار من لونا و شخص و غیر ذلک  
و بصیر هم از صفات ذات است **سرمد کاره** یعنی خدا  
و نداده دارد و کراحت دایند زیر که امر بطاعت  
فرمود و نخی از معصیت مروی مثل مرام اراده  
و کراحت هستند و تخصیص افعال در وقتی بودن  
و نخی لا بد است از مختص و همار مختص اراده است  
و بر این صفات فعلت نزدات و ذات باشد  
از عاصم ابو جمیل که گفت عرض کردم خدمت ابی

عبدالله علیه السلام از پیر الله سرمد یعنی هر وقت  
خدا مرید بوده فرمودند تحقیق بمشود مرید مکر یا  
مراد بیکه با او باشد هر وقت خدا عالم قادر بوده  
بعد اراده فرمودند اراده در خلق نیست فعلت  
مثل اینکه میگویند زید اراده سفر دارد و در خدا  
احداث فعلت بدون فکر و هم زیرا که فکر هم از صفات  
مخلوقست همان احداث فعل اراده است **مدرك**  
یعنی عالم بعد و کاست در ذلک در حیوانات طلاق  
بر امور خارجه است بواسطه حواس و امریت  
زاد بر علم آنها زیرا که انسان علم دارد بحدیث آتش  
و برودت یخ و محسوس مدرك او میشود حرارت  
و قوت مباشرت بواسطه قوه لامسه و بادی و غیره  
چون منزله از حواس که صفات اجسام است شبیه  
پیران ذلک در حوزات مقدس همان علم است  
بعد و کات **صمدی** یعنی منسوب بصد است و اخلا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُوَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ فِي عِزِّهِ  
كَانَ قَوْلًا قَبْلَ جُودِ الْقُدْرَةِ وَالْقُوَّةِ وَكَانَ عَلِيمًا قَبْلَ إِجَادِ الْعِلْمِ  
وَالْعِلْمِ لَمْ يَزَلْ سُلْطَانًا أَوْ لَا مَمْلُوكَةً وَلَا مَلَأَ

در معنی صد بعضی بر آنست که صد سبب و بزرگ  
و فایده در بزرگوار گویند که محتاجها در انجا مطلق  
رو با و نمائند بیضی که اند صد دایم و باقی را گویند  
و بنا بر د و قول صد است مخصوص ذات قدر او است  
که باقی و دایم است و منتهی میشود بزرگی و است  
مطالب محتاجها با ذات اقدس **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** سزاوار صفات که مذکور کردیم سبب از ب  
العزّة الفرد الصمد لم یکن صاحب ولد ولا ولد له فاجل  
عن کل شبهه و انفراد فایا و به من الخلق احد  
**وَهُوَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ فِي عِزِّهِ** صفات که قویا قبل وجود  
**الْعُدَّةِ وَالْقُوَّةِ** صفات مقدس در عز صفات  
میباشد قوی قبل از ایجاد قدرت و قوت و **كَانَ عَلِيمًا**  
**قَبْلَ إِجَادِ الْعِلْمِ** و **لَعَلَّه** یعنی می باشد علیم و دانای پیش  
از ایجاد علم و علت که **لَمْ يَزَلْ سُلْطَانًا أَوْ لَا مَمْلُوكَةً وَلَا مَلَأَ**  
چون همه وقت سلطان بود و قتی که مملکت نبود

وَلَمْ يَزَلْ سُلْطَانًا أَوْ لَا مَمْلُوكَةً وَلَا مَلَأَ  
وَبَقَاؤُهُ بَعْدَ الْبَعْدِ مِنْ غَيْرِ انْقِطَاعٍ وَلَا

قوت و قدرت و علم و سلطنت در ذات خالق مثل  
وجود آنها در مخلوقات نیست زیرا که مخلوق را  
سلطان با عالم نافذ را گویند با آنکه مملکتی و مفد  
و معلومی نبوده باشد انصافش با این صفات جان  
نیست بخلاف ذات حق که همان ذات بخت بسط  
سلطان بود و قتی که مملکتی نبود قادر بود و قتی  
که مفدوری نبود عالم بود و قتی که معلومی نبود  
جمع مملکتها و ما فیها قدرت و مقدورات علم و  
معلومات که در ممکات مخزانه ذات واجب  
الوجود بعرصه وجود امکان آمده کار پا کسرا  
فایا از خود مکبر که چه باشد در نوشتن شری  
شیر و که **لَمْ يَزَلْ سُلْطَانًا أَوْ لَا مَمْلُوكَةً وَلَا مَلَأَ**  
بوده است در جمیع احوال و **جُودُهُ قَبْلَ الْقَبْلِ فِي آنَالِ**  
**الْآنَالِ** یعنی وجود باری تعالی پیش از پیش است  
در ازل و **بَقَاؤُهُ بَعْدَ الْبَعْدِ مِنْ غَيْرِ انْقِطَاعٍ وَلَا**



قَالَ عَنِ فِي الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ مُتَعَيْنٌ فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ لَا جُورَ  
فِي قَضَائِهِ وَلَا فَضِيلَةَ وَلَا ظُلْمَ فِي تَقْدِيرِهِ

قَالَ عَنِ بَقَايَا وَعِدَالِ الْجَدِاسْتِ بَدُونَ انْتِقَالِ دَوْلِ  
عَنِ فِي الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ عَنِ فِي مَبَازِاسْتِ دِرَاوَلِ  
وَأَخْرَجَ عَنِ فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ عَنِ بَيْنِيَا زِاسْتِ  
دِرَاظِهِ دِ بَاطِنِ لَاجُورَ فِي قَضَائِهِ وَلَا مَبَازِاسْتِ فِي تَقْدِيرِهِ  
وَلَا ظُلْمَ فِي تَقْدِيرِهِ عَنِ دِرَحْمِ وَمَشَبَتِ وَتَقْدِيرِ  
ذَاتِ مَقْدَرِ جُورِ وَظُلْمِ وَمَبَازِاسْتِ بَعْضِ اخْبَارِ  
نَحْيِ دَارِ دِازِ خَوْضِ دِرِ مَعْنَى قَضَا وَفَدِرِ جَانِحِ  
جَنَابِ مَوْلَايِ مُتَقَبِّلِ عَلَيَا سَلَامِ سَوَالِ مُرُودِ  
فِرُودِ بَحْرِ عَمِيقِ لَا يَلْجُؤُ فِي وَبَايِ كُودِ دِيتِ دَاخِلِ  
مِيشُودِ اَوْرَاوَكَا هِي مَطَانِ اسْتِعْدَادَاتِ سَائِلِ  
وَمُخَاطَبِ تَقْصِيلَاتِ بَيَانِ مِيفِرُودِ دِ چَانِجِ  
مِيفِرُودِ اِيْدِ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةُ أَحْوَالِ فَرَاضِ وَفَضَائِلِ  
وَمَعَاصِي مَا الْفَرَائِضُ بِأَمْرِ اللَّهِ وَرِضَا اللَّهِ وَتَقْضَاءُ  
اللَّهِ وَتَقْدِيرُهُ وَمَشَبَتُهُ وَعِلْمُهُ تَعَالَى وَآمَنَّا بِالْقَضَا  
فَلَيْسَ بِأَمْرِ اللَّهِ وَلَكِنْ بِرِضَا اللَّهِ وَتَقْضَاءُ اللَّهِ وَمَشَبَتِهِ

وَبِلَهُ وَأَمَّا الْمَعَاصِي فَلَيْسَ بِأَمْرِ اللَّهِ وَلَكِنْ بِقَضَاءِ اللَّهِ وَمَشَبَتِهِ  
وَبِلَهُ ثُمَّ بَقَايَا عَلَيْهَا قَالَ الْبَتَّخُ الصَّدُوقُ رَحِمَهُ اللَّهُ  
قَوْلُهُ الْمَعَاصِي بِقَضَاءِ اللَّهِ مَعْنَاهُ نَحْيُ اللَّهِ لَانْ حَكْمَهُ  
عَلَى عِبَادِهِ الْأَنْتِهَاءُ عَنْهَا وَمَعْنَى قَوْلِهِ بِقَدْرِ اللَّهِ أَيْ  
بِعِلْمِ اللَّهِ بِمَبْلَغِهَا وَتَقْدِيرِهَا مَقْدَارَهَا وَمَعْنَى قَوْلِهِ  
وَبِمَشَبَتِهِ فَإِنَّهُ تَعَالَى شَاءَ أَنْ لَا يَمْنَعَ الْمَعَاصِي مِنَ الْعَمَلِ  
الْأَبَالِغِ وَالزُّجُورِ وَالنَّهْيِ وَالنَّهْدِ بِدُونَ الْجَبْرِ بِالْقُوَّةِ وَ  
الذُّفْعِ بِالْقُدْرَةِ عَنِ مُرُودِ وَتَكْلِيفِ جُورِ بِرِضَا  
اسْتِ فِرِضَةٍ كَرِاجِبِ يَاشُدُ وَفَضَائِلِ كَرِاسْتِجَابِ  
دِيتِ وَمَعَاصِي كَرِكَاهَتِ أَمَّا فَرَائِضُ بِأَمْرِ اللَّهِ  
وَقَضَا وَتَقْدِيرُهُ وَمَشَبَتِ وَعِلْمُ اللَّهِ اسْتِ وَعِجَابِ  
خَوَاهِدِ فِرُودِ وَمَعْنَى أَنْكَ مَعَاصِي بِقَضَا وَمَشَبَتِ  
اسْتِ أَنْكَ حَكْمُ اللَّهِ دِرِ مَعْصِيَتِ نَحْيِ وَعَدَمِ اثْبَاتِ  
بِأَدْنِ عَنِ قَضَا وَحَكْمُ خُذَا أَنْكَ مَعْصِيَتِ وَتَقْدِيرِ  
نَشُودِ بَعْدَ ذَلِكَ لِيُوَ اخْبَارِ خُودِ نَافِرِ مَالِي مُرُودِ  
مَرَكِبِ مَعَاصِي كَرِمِ دِ خُذَا عِجَابِ خَوَاهِدِ فِرُودِ

هَذَا اسْتِ نَافِعَاتِ كَرِاسْتِجَابِ بَقَايَا وَتَقْدِيرِ وَفَضَائِلِ وَتَقْضَاءُ اللَّهِ  
أَمَّا مَعَاصِي بِقَضَاءِ اللَّهِ مَعْنَاهُ نَحْيُ اللَّهِ لَانْ حَكْمَهُ



وَلَا يُلَاحِظُ مِنْ سَطَوَاتِهِ وَلَا يَمْلِكُ مِنْ تَقَاتِهِ سَبْعُونَ خَمْسَةَ  
وَلَا يَقْتُلُ أَحَدًا إِلَّا طَلَبَهُ أَوْ أَحْرَقَهُ الْعِلَلُ فِي الْكَتِفِ

وَقَفَى رَبِّكَ الْأَعْيُنُ وَالْأَلْسُنُ وَالْأَلْبَابُ الْخِشَانَا  
بَعْنِ حَكَمِ فَرَمُودِ بَرْدِ كَارِثَانِ نَكَدِ عِبَادَتِ كَسْبِ  
مَكْرَحِدَارِ وَبَرْدِ وَمَادِرِ احْسَانِ نَمَائِدِ مَجَالِ فِضَا  
وَقُدُورِ مَعَاذِ حَكَمِ بَعْدِ انْشَاءِ وَارْتِكَابِ مَعَاذِ  
اِسْتِخْدَا وَنَدَكِشَنِ نَفْسِ مَحْزَمِ رَاغِبِ لَوْحِ حَرَامِ  
وَفِي فَرَمُودِ بَعْدِ اِنْكَدَرِ نَفْسِ اِنْكَدَرِ نَفْسِ مَحْزَمِ رَا  
بَكْشِ وَكَفَرِ شُودِ فِضَا بُودِ بَعْنِ حَكَمِ اِلَهِ بَرَكِشَنِ  
اَنْ جَادِي بُودِ لَكِنْ فِضَايِ خِدَايِ بَرَكِشْدِه فِضَا حَرَا  
وَكَمْ فِي الْفِضَايِ حَيَوَةُ مَا اُبْلَى اَلْاَبَابِ وَلَا مَلْجَا  
مِنْ سَطَوَاتِهِ بَعْنِ حَكَمِ اِلْجَائِشَنِ اِسْطَوَاتِ خِدَا وَلَا  
مَنْعَا مِنْ تَقَاتِهِ بَعْنِ حَكَمِ اِلْجَائِشَنِ نَبِشَنِ زَانِعَا مَعَاذِ  
سَبَقَتْ رَحْمَةُ غَضَبِهِ بَعْنِ سَابِقِشَنِ رَحْمَتِ خِدَا  
غَضَبِ خِدَا وَلَا يَقْتُلُ أَحَدًا إِلَّا طَلَبَهُ بَعْنِ كَسْبِ  
اِحْدَى اَوْ اِدْرُغْتِكِه طَلَبِ كَنْدَا اَوْ اِدْرُغْتِكِه  
الْعِلَلُ فِي الْكَتِفِ بَعْنِ دُرُوزِ اَيْلِ نَمُودِ عِلَلِ

وَسَوَى التَّوْفِيقِ مِنَ الضَّعِيفِ وَالشَّرِيفِ وَمَعَى اِلَاءِ الْمَأْمُورِ وَمَعَى  
سَبِيلِ اجْتِنَابِ الْخُصُورِ كَيْفَ لَطَاعَةِ الْاَدْوَانِ الْوُسْعِ وَالطَّافَةِ

مَوَافِقِ رَادِرِ كَلِيفِ سَوَى التَّوْفِيقِ مِنَ الضَّعِيفِ وَ  
الشَّرِيفِ بَعْنِ مَسَاوَاتِ فَرَمُودِ مَا بَيْنِ ضَعْفِ وَشَرِيفِ  
بِنَاوَمِ نَبْرَمِ مَحَبَّتِ كِه اِنْجَا هَكَذَا اِنْجَا مَقَابِلِشَنِ  
مَكْرَحِدَارِ اَلْمَأْمُورِ بَعْنِ مَأْمُورِهَا مَكْنِ فَرَمُودِ  
سَهْلِ سَبِيلِ اجْتِنَابِ الْخُصُورِ بَعْنِ سَهْلِ فَرَمُودِ رَا  
دُورِ اَزِ مَعْصِيَتِ رَا فِي الْخُفْيَةِ نَبْطَرِ اَمَلِ الْاِخْطَا  
شُودِ رَا دُورِ اَزِ مَعَاذِ بِنَاوَمِ سَهْلِ اِسْتِخْدَا  
مَعَاذِ بِنَاوَمِ اَزِ حَمَّتِ وَخَارِجِ مَجُورِشَنِ شَرَابِ  
زَحْمَتِ نَدَا دُورِشَنِ مَلَا حِظَرِ شُودِ حَرِ فَرِهَا  
زَحْمَتِ دَاوِدِ اَزِ حُصْبِ وَسَا بَرِ نَفْرَاتِ لَمْ يَكْلِفِ  
الطَّاعَةَ الْاَدْوَانِ الْوُسْعِ وَالطَّافَةِ بَعْنِ كَلِيفِ  
اَزِ نَمَازِ وَرُوزِ وَزَكَاةِ وَحَجِّ وَخُمْرِ وَسَا بَرِ نَفْرَاتِ اَزِ  
طَاعَاتِ نَفَرَمُودِ مَكْرَحِدَارِ اَزِ طَاعَاتِ مَكْلُوفِ دُورِ  
بِهْتِ وَچهار ساعت چنانچه در نهايت است  
و حضور قلب نمازهای پو مبردا شود بکاعت



میشود از دوازده ماه بیکاه روزه واجب فرمود از غلا  
 ادب که عبارت از کدوم وجود کثرت و خرمایا باشد  
 از هر ده منی بکن زکوة واجب فرمود شهرای بنو  
ده داده خدای جلجل نوردهش یک مذهبی بخیل  
 در مدد العر بعد از استطاعت یک دفعه زیارت  
حج و واجب فرموده و الله على الناس حج البيت  
مواستطاع اليه سبيلا بعد از گذشتن فحارج  
 سال وادای فروش و سفر زیارت از آنچه باقی ماند  
 قرار فرموده خمس داده شود و در عوض این چیزها  
 چند ان عتاپت ها از هشت حور و تصور و تصور  
 وعده فرموده که در این معامله کرد و در نفع مشا  
 میشود ای مشیری بی سحر و شش چو حور و تصور  
 میکند ای و تصور از این معامله میکند و دشمنه  
 پیر زال دنیا را که در ظاهر خودی راسته و بقاء  
 و وفای ندارد و اگر چاد در کلابون را از سرش بر آرد

کند مراز مبطونست و وسعی گرفته نموده جمالی  
 و هر چادر عجوزه فیحی بقاء ندارد با خروار و غلا  
 اربعه و قطار قطار نقد پند که خداوند عتاپت  
 زکوة و خمس نداری و معامله با خدا را اغراض کردی  
 و گفتی نقد و انشیه دادن ابله ای است و منکر عطاها  
 خوشدیدی و گفتی بد معامله است باور شکسته است  
 حال من ده یک و پنج یک مال خود را با مبد حور و تصور  
 از قانون تجارتی دوداست بسا خوب لی باز چشم  
 طمع خود را بمال فقر و سادات باز نموده با وجود  
 هزار بار بیان فقیر پیچاره بنان ظلم بند نموده و با  
 هزار قطار از سبب ضعیف بی سند بکد پنا بیکر  
 چه نفیص کرد است این عشق با تو که منکر می شد  
 کاو عطائی ندارد ای حاجی رحم بخود کن از فرقه  
 خدا بجا و نباش خوش سادات پیچاره و فقر را بدو  
 عا فریب مالک را دشمن ها بخورند و بال و زخم



جمع آوری در دنیا و آخرت با تو خواهد بود اگر تاجر  
صرف جو هستی ز کوفه و خمس خود را بدو که انشاء الله  
موجب حفظ مالش میشود

مال هر که پاک کرده از زکوة شد زیاد و کشت این از تو  
تاجری با مال در کشتی نشاند که از طوفان شد و کشتی شکست  
نخنه آورد او را بر کنار شد خلا از حق و پیر پیشیا  
شکر می کرد و صبوری نمود در دلش اندیشه جز این نبود  
نرمه شده داده ام خمی ز کوفه مال من با رجی شد بخت  
بود بی بر و تو آن نا توان چون کل و بلبل را با نام خرنا  
مدتی در غربت با جانشنا در هم غم بود عاجز از شناسنا  
کشت با زاد و موجب بحر کرم ناب و نتر از زاد و بای غم  
رفت غواص که جوید آب یافت مال غرقه را و نیز آب  
شده داد از بحر از اشقند را آب زد بر چهره و بخت خفته را  
کشت آن دل با خندان این بود که بنیان آسایش چیم امید  
چند غواص آن بر شایع کرد صف نده پیو محرمه ها بر روی

چون در بند دل پرچ و با ناب آمد که هر مقصد را آب  
نخنه حسند و فایز پاک بود و بده با دام کی نمناک بود  
جنهار را با این زلف بود چون کوه بر صند و فو  
بچه در مال آن ازاده بود کاشنای او و دپت داده تو  
سوان بخی روان کرم به آب راست فخر و جلال در کار  
لکها در امتاع انداخته اینجا کز انتفاع انداخته  
هنگامی صفت صخره شد سپاه نام اعمال غاص از کتاه  
زان عجایب ناظر از چهره نشاند حال مودع را هر پرتاشند  
شد عبا از نشی احوال او کشتند بر زکوة افعال او

**سبحان ما این کرمه** یعنی انجیر یکد و اخراج کرده است کرم او را  
شع عظیم است کرم بین و لطف خداوند کاره کنه  
بند کرم است و شرمنا **اعلا شانه** یعنی انجیر که غایب  
نموده است شان او را شای عظیم است بنا بر این تفسیر  
ما موصوله است و افعال بعد صیغه تعجب و صلا است  
از برای موصول و خبر که شای عظیم است محذوف **سبحان**



وَأَعْظَمَ أَحْسَنَ نَسَبِ الْأَنْبِيَاءِ لِيُتَرَعَّكَ قَبْضُكَ وَصِيَاءُ  
لِيُطَهَّرَ مَوْلَاهُ وَفَضْلُهُ وَجَعَلْنَا مِنْ نَسَبِ الْأَنْبِيَاءِ وَجْهًا

مَا أَجَلَ بَيْتِهِ وَأَعْظَمَ أَحْسَنَ نَسَبِكُمْ خَدَاوَالِ الْخَيْرِ بِكُمْ  
بِزَكَّ نَمُودِهِ عَطَايَ وَرَاوَعِظِيمَ نَمُودِهِ احْسَنَ أَوْ رَا  
أَمْرَ عَظِيمٍ اسْتَبَقَتْ الْأَنْبِيَاءَ لِيُتَرَعَّكَ عَدْلُهُ مَبْعُوثُ  
فَرَمُودِ انْبِيَاءِ رَا أَنَا أَنْكَ ظَاهِرِي سَاوَدِ عَدْلِ خُودِ رَا **أَصْبَحَ**  
**أَعْلَى وَصِيَاءَ لِيُطَهَّرَ مَوْلَاهُ وَفَضْلُهُ نَصَبَ فَرَمُودِ أَوْ صِيَاءَ**  
ثَا أَنْكَ ظَاهِرِي سَاوَدِ فَضْلِ وَاحْسَنَ خُودِ رَا وَجَعَلْنَا مِنْ نَسَبِ  
**سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَجْهًا لِيُتَرَعَّكَ عَدْلُهُ وَفَضْلُهُ الْأَصْفِيَاءَ**  
**وَأَعْلَى الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَرَّمَهُ**  
مَا رَا زَامَةً سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَجْهًا لِيُتَرَعَّكَ عَدْلُهُ وَفَضْلُهُ  
بِرَكُونِهِ هَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ انْبِيَاءَ جَمْعَ قِيَّاسِ  
وَدَرْ لَفْظِ نَبِيِّ مَبَارِعِ عِلْمِ رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اخْتِلَافِ  
بَعْضِي مَشْتَقِ از بِنَا مَحْمُودِ كَرَمُودِ وَرَزْنِ او  
مُقَابِلِ قَبْلِ اسْتِ چُونِ نَسَبِ هَمَزِهِ رَا بَعْضِي اخْتِلَافِ  
نَمُودِهِ اند حِجْمَتِ تَخْفِيفِ رُوزْنِ قِيَّاسِ بَدُونِ لَامِ  
الْفِعْلِ مَبْشُورِ وَاحْتِمَالِ مَبْرُودِ هَمَزِهِ رَا قَلْبِ بِنَا مَحْمُودِ

أَلَا لِيُتَرَعَّكَ عَدْلُهُ وَفَضْلُهُ وَأَعْلَى الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
أَمْتَابِهِ وَجَعَلْنَا عَالَمَ الْأَنْبِيَاءِ وَبِالْقُرْآنِ الَّذِي أَنْزَلَهُ عَلَيْهِ

كِهِ دَوَابَّ جَمْعِ شُودِ رِوزْنِ قَبْلِ بِنَا مَحْمُودِ  
دَرْ صُورَتِ عَكْسِ بَارِ قَلْبِ هَمَزِهِ مَبْنَاهُ مَبْدُودِ طَائِرِ  
وَبَعْضِي بَارِ أَصْلِي بِنَا مُتَقَلِّبِ زَاوَادِ نَسَبِ بَعْضِي طَائِرِ  
وَاضِحِ وَبَلَدِ نَسَبِ عَلَى اِي نَقْلِ هَمَزِهِ مَنَاسِبِ حَاصِلِ  
اسْتِ وَعَدِ انْبِيَاءِ مُوَافِقِ رَوَايَاتِ صَدِيقِ هَمَزِ  
مَبْنَاهُ مَحْمُودِ انْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ بِرَعْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَآلِهِ اسْتِ مَتَابِهِ وَجَعَلْنَا عَالَمَ الْأَنْبِيَاءِ بَعْضِي اِيْمَانِ او رَدِمْ  
بِحَمْدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبِنَا مَحْمُودِ خُودِ مَادِ اِسْوِي او  
**وَبِالْقُرْآنِ الَّذِي أَنْزَلَهُ عَلَيْهِ وَجَعَلْنَا مِنْ نَسَبِ الْأَنْبِيَاءِ**  
كِهِ نَارِ فَرَمُودِ رِيزِغَمِ قَبْلِ اِي أَنْكَ كَرَامَتِ شُودِ بُودِ  
مَخْلُوقِ وَنُورِ وَحْدَتِ دَرْ ظِلْمَتِ بُودِ جَنَابِ خَانِمِ الْأَنْبِيَاءِ  
كِهِ آخِرِ بَعْضِ هَمَزِ مَامُورِ هَمَزِ جَمْعِ وَخَلَاوِ  
كِرْدِمْ جَاهِ سَبْ كِرْدِ كَفَرِ نُوْرِ مُحَمَّدِ رَسِيدِ طَبْلِ وَفَا  
كُوفِ شَاهِ مَحْمُودِ رَسِيدِ وَقَرْنِ اسْمِ اسْتِ اِيْمَانِ  
هَمَزِ كَخَانِ كِهِ بِرِ خَانِمِ الْأَنْبِيَاءِ كِهِ آخِرِ مُحَمَّدِ بِرَعْدِ اللَّهِ



وَبِوَصِيَّةِ الَّذِي نَصَبَهُ يَوْمَ الْغَدِيرِ وَأَشَارَ بِقَوْلِهِ هَذَا  
عَلَى النَّبِيِّ

صلوات الله عليه وآله نازل گردید و غدا را از کتب  
اسمانی قرآن نیکو بند وجه تشبیه و بقرآن برای آن  
است که در او جمع سوره با جمع قصص و او امر فوائده  
و وعده و وعید شده است و در فرق قرآن و فرقان  
حدیث وارد است فرمودند القرآن جملة الكتاب  
والفرقان الحكم الواجب العلم و اسامی دیگر هم دارد  
و در معنی قرآن میان اشاعره و معتزله اختلاف  
واقع است اشاعره گویند قرآن مشتمل بر کلام نفسی  
باشد و کلام نفسی قدیم است و این خلاف حادث است  
و ضرورت میباشد و معتزله و شیعانی عشره بر وفاداری  
که قرآن حادث است و حق همین قول است و حادث است  
منکته موافق این مدعی است **وَبِوَصِيَّةِ الَّذِي نَصَبَهُ**  
**يَوْمَ الْغَدِيرِ وَأَشَارَ بِقَوْلِهِ هَذَا عَلَى النَّبِيِّ** و ایمان آوردیم  
بوصی انجمنه که نصب فرمود او را روز غدیر بحکم قادر  
فلیه اشاره فرمود بسوی او بقولش این است علی

خبر که دوران ما است شاه جهان آن ماست چون  
نظرش جان ماست عمر مؤبد رسیده و غم حسودان  
دین کوری دیو لعین کمال دل دیده در چشم مرقد  
رسیده و غدیر خم موضعی است بحجفه مابین مدینه  
و مکه بسیار بدو است و روز غدیر پیچیدم شهر نجف  
که حضرت خنثی مابین بحکم رب الاکرام بمضمون  
**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ**  
**لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ**  
جناب مولای منقبان اسد الله الغالب علی ارباب طغیان  
و ادراک مکان نرفجی کثیر از حاج خلیفه با فضل  
فرمود و ناج من کنه و لاه فهدا علی مولا به فرقی منور  
آنر و در عالمیان نصیب فصل نموده و مومنین را  
بشیرت الکوم اکمل لکم دینکم و انتم علیکم تعقی  
و رَضِيتُمْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا شَاد كَام كَر دَانِدَانِ  
سلطان کل میداشد از طرف چپ معتمدش ناباب



مبارکباد بر سر و سمن خوشنمای خوشن نقضیل  
 این محل آنکه حضرت جبرئیل از طرف خداوند جلیل نزد  
 خلیل الرحمن حضرت ختمی ماب صلوات الله علیه وحی  
 آورد که من هیچ پیغمبری مبعوث نکرده ام مگر آنکه  
 و ذری برای او تعیین نموده ام و تو رسول منی  
 و علی و ذریشت جناب ختمی ماب جهاند که اهل اسلام  
 نازده مسلمان بودند و منافق پسداد و میا از آنها بود  
 محض آنکه وجود مبارک منم بدوستی جناب و لا این  
 ماب در این زمان وحی نشود این وحی را بر روز نداد  
 تا آنکه شش روز گذشت پس نازل فرمود خداوند  
تبارک و تعالیٰ علماک نازک بغض ما و وحی الیک  
و ضائق به صدک یعنی کو پائیک میکنی بعضی  
 چیزها را که وحی فرستاده میشود و دل تنگی دار  
 بان وحی از جهده منافقها باز آنحضرت محمود محض  
 کثر عنود و حود ناخجل ندا خدا از طرف حضرت

محمود

معبود مجدداً ایة نازل کرد بدو یا ایها الرسول بلغ ما أنزل  
إلیک من ربک وإن لم تفعل فما بلغت رسالتی الله  
بعصمک من الناس وحی مدبر رسول از آسمان آنچه  
 نازل شد بگو بر مردم ما که بگفتی آنحضری از نزد ما بر نیاید  
 دسالت را ایجا میشود معلوم از سورت کلام ذکر  
 خاصیت آنجا بعد عام حرف دیگر متر نازل بوده است  
 و در این تحصیل حاصل بوده است بعد از نزول  
 آیه شریفه جناب ختمی ماب فرمودند نهد بد بعد  
 و عید هر آینه فرمان خدا را اطاعت میکنم نعمت  
 و نکر نیست عنود آسان فراسست از عقوبت پروردگار  
 بنار و فود اصبر علی حسد المحود فان صبرک قاتله کائنات  
 ناکل نفسه ان لم یجد ما یاکله و در این بین سلام نمود  
 حضرت جبرئیل بر علی علیه السلام بامر المؤمنین  
 بر عرض نمود علی علیه السلام یا رسول الله کلامی بگویم  
 می آید بدون دیدن منکم در دل ما صورتیست



اعجب این نفر کسب و نه به بوهای خوش آرسو  
 بشار کسب جناب رسول الله علیه وآله فرمود  
 تا علی منکم جبرئیل است آمده است از طرف خدا  
 بنص این آنچه وعده فرموده پس اگر فرمود رسول الله  
 هر یک از شما را با آنکه سلام نمودند بجناب و لا یت  
 مآب بسلام اما ده مؤمنین بنی و صی و خلیفه  
 بلا فضل بودن پس فرمود بلال منادی نماید در  
 میان حاج که همه جمع شوند در غدیر خم بعد از  
 اجتماع جناب خنی مآب چنانچه سر او را از مجلس  
 مجتمع از اخبار و اشار بوده حمد و درود محمود و  
 نموده فرمودند یا ایها الناس ان الله تبارک و تعالی  
 ارسل الیکم برسالة و انضقت بهما ذرعا فخذوا  
 ان شقتمونی و نکذبونی حتی اتول الله عز وجل  
 علی و عهد بعد و عهد فکان نکذ بکم یا ای ایته  
 من عفون الله یا ای ایته تبارک و تعالی اری

و اسمعی و قال بالحمد انا الحمد و انت محمد شققت لهما  
 من اسمی فمن وصلک وصلته و من قطعک سکت لک  
 علی عبادی فاجزم بکم امفی لک یا ک و انی لما نعت نبیا  
 الا جعلت له وزیرا و انت رسولی و ان علیا وزیرک  
 ثم اخذ بهد علی بن ابیطالب فرمها حتی نظر الناس  
 الی بیاض ابطها و لم یبق لک ثم قال یا ایها الناس  
 ان الله مولای و انا مولی المؤمنین فمن کنت مولاه  
 فهذا علی مولاه اکلمهم و ال من فی الاله و عاد من عاداه  
 و انصر من نصره و اخذ من خذله فقال الشکاک  
 و المناقون و الذین فی قلوبهم مرض و نفع لیس من  
 مقالته پس محمد و انرضی ان یکون علیا وزیر هده  
 منه عصبه فقال سلمان و مقدار و ابودر و عمار  
 ما یر و الله ما یرحنا العرصه حتی نزلت هذه الایة  
 الیوم اکملت لکم دینکم و انتم علیکم بنعوتی و رضیت  
 لکم الاسلام دینا فکثر رسول الله ذلک ثلاثا قال



وَأَشْهَدُ أَنَّ الْأَمَّةَ الْأَبْرَارَ وَالْخُلَفَاءَ الْأَخْيَارَ بَعْدَ رَسُولِ  
الْمُخْتَارِ عَلِيِّ قَامِعِ الْكُفَّارِ

ان کمال الدین وتمام النعمه وارسال الیکم بالولایه بعد  
علی ابن ابیطالب علیه السلام از حدیث غدیر و سایر دلایل  
عقلی و نقلی واضح میشود که بنقدیر ملک فدی چنان  
و لا یمتاب و صی لا فضل الاخصر و افضل بعد از آن  
حضرت بود و شیعین بعد از گفتن بیخ لک یا ابی  
لقد اصبح مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه خلا  
را غضب نمودند مردم بعضی از راه عداوت که بان  
حضرت داشتند و بعضی از جهالت و بعضی از  
حلاوت دنیا که در نظر هاشمیان جلوه میدهد  
از متابعت چنان بزد کوار سر باز زدند در دنیا طغی  
خسران شامل حال آنها کردیده آه آه از دست صرافا  
کوهر ناشناس هر زمان خرمه را باد و بزم میکنند  
وَأَشْهَدُ أَنَّ الْأَمَّةَ الْأَبْرَارَ وَالْخُلَفَاءَ الْأَخْيَارَ بَعْدَ رَسُولِ  
الْمُخْتَارِ عَلِيِّ قَامِعِ الْكُفَّارِ شهادت میدهد که امامان  
بنکو و خلیفه های خوب بعد از رسول مختار علی

علیه السلام که از بیخ کشته کنه کار است دلائل  
دلم با سر زلفت پیوند نا اید سر نکشد در سپه یاران  
فضایل آنحضرت از سخاوت و علم و شجاعت و سایر  
صفات نبویه و هر یک منوثر و مشهور نزد جمهور است  
اگر شخص بی اعتقاد بی بگوید با وجود این سخاوتهای  
و شجاعتها و علم چرا مغلوب عدا کرده و خود را بیچاره  
نفرمود جواب آنکه در دین خدا اگر اه نیست لا اؤا نه  
الدین مقتضی تکلیف و ثواب و عقاب آنکه مکلف  
بدون کراهت و وحشت دین حق را قبول نماید اگر  
بنای اجبار باشد بدون ارسال و سل خدا را ممکن  
جمع مخلوق را موحدا فرماید و برای هر یک از اینها  
ممکن بود دفع اعدا را بطریق اعجاز فرماید و مقتضی  
تکلیف بیاز شد و غرض است بعد از بیان هر کس  
منکر ظاعوت کردید و ایمان آورد بخدا و احکام الله  
در اصول و فروع قبول نمود تمسک نموده بر ایمان که



که هیچ وجه احتمال یاره شدن و گمراهی ندارد چنانچه  
خداوند میفرماید قَدْ يَسَّرَ لَكَ شِدَّةً مِّنَ الْوَعْدِ بگویم  
بِالطَّاعُونَ وَتُؤْتِيكَ اللَّهُ تَقْدِيرَ نَفْسِكَ بِالْعَرَفَةِ الْوُثْقَى  
لا انقضای آنها یعنی ظاهر شد طریقه رشد و دستکاری  
از راه گمراهی بر هر کس که بخواهد و در طاعت که عبارت  
از بیث ها و مدعیهای باطل باشد بر تحقیق که در دست  
دربان محکم و آنکه یاره کی برایش نیست برای هر یک از  
از ائمه اخبار ممکن که بطرفه العین دفع کرده و اعدا را  
فرمانند بهر ملاحظه ساکت بودند که مخلوق و ممل  
خاطر راه حق بیابند که ثمرات تکلیف از ثواب عفو  
مترتب شود جواب دیگر آنکه بنی و وصی بعد آنکه  
ظاهر از بنی نوع بشر معین و اعوان نداشته باشد  
ما مورد نزاع و جدال نیستند چنانچه حضرت خدی  
مآب زمانیکه در مکه متوجه شریفه شدند اعوان  
و انصاری نداشته در دعوت حق بملائمت فرماشت

میفرمودند بعد از مهاجرت بمدینه متوجه و اجتماع جمعا  
و انصار و لوی غزای با کفار و ابرافراشته بعنوان  
شمس در وی کار بگرفتند کذا اغلب اوقات جهاد  
با کفار و مشرکین میفرمودند هر وقت استیلا بر کفار  
و مشرکین داشتند بملاحظه لَا اُرَاهُ فِي الدِّينِ اجْبَارَ  
با سلام میفرمودند مختار در قبول فدا و اسلام می  
بعد از فوت جناب خدی مآب برای وصی بلا فصل  
علی ابن ابیطالب علیه السلام بار از انصار سوای  
چهار پنج نفر مثل حضرت سلمان و حضرت آباد  
در روز مبارک کسی نماند با او معدود فلیل چگونه  
ممکن بود بفرموده غلبه حق خود را منصرف شود بعد  
از آنکه عثمان بمقتضای اصلی خود رفت و اغلب مردم  
با جناب و لا ینما ببعث نمودند باز بنای غزای با  
مادرین و قاسطین و ماکین را گذاشته بالجملة  
پیغمبر و وصی تکلیف خود را بهتر میدانند و با آموز



وَمِنْ بَعْدِهِ سَيِّدُ أَوْلَادِهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَخُوهُ السَّبِيحُ  
الْثَّانِي لِرَضَايَ اللَّهِ الْحُسَيْنِ ثُمَّ الْعَابِدُ عَلَيْهِ

خود اقسام مهور ما پند بر عتبت نهرسد که در کار آن  
نیز کوارها چون و چرا بگویند غافل که کند فهم  
زبان سوسن تا نکوبد که چارفت چرا باز آمد و رفت  
**بَعْدَهُ سَيِّدُ أَوْلَادِهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ** بعد از آن که زکریا  
اولاد او حسن پسر علی علیه السلام **ثُمَّ أَخُوهُ السَّبِيحُ الثَّانِي**  
**لِرَضَايَ اللَّهِ الْحُسَيْنِ** بنو شد از امام حسن پسر درش که  
انصفت دارد سبط است و تابع است رضای خدا  
حسن علیه السلام و فی الخبر الحسن سبط من الاسباط  
ای ائمه من ائمه و احتمال میرود مراد بسط قبیله باشد  
نیز از کسل جناب ابی عبد الله الحسن روح فاده ائمه  
انام و اولاد بیست تبعث شد که با وجود مبارک قبیل  
و سبط خاصه اولاد و اولاد اولاد را میگویند و نیز که  
بر امامت آن زکوار بعد از جناب امام حسن بیست  
و پستما است **ثُمَّ الْعَابِدُ عَلَيْهِ** بعد از امام حسن بنو العابد  
علی بن الحسن علیه السلام است یکی از القاب مبارک

مهور

بغروب الحمد است و طی در مصاب که به عقیوب بنی  
و به عقیوب الحمد رسید فرقی بود به عقیوب بنی با حال  
صحت در وطن خود کغان و وجود در و ازده پسران  
فصل یوسف که آمد و صلح بود از همه اسفها و غوغها  
فرمود که چشم مبارکش سفید شد یا اسغی علی یوسف  
و ابیقت عیناه من الحزن و هو کظم به عقیوب آل  
محمد بابدش دار و کرمی هوا و آتش حرب و آتش در  
خیمه ها زدن کرسند و نشد و کشته شدن پدر و اولاد  
و عموها و احباب در میان سبده هزار کرب اگر پسر  
حضرت یوسف و برادران نامهربان چون بدفع  
الوده نوره خدمت پدر و مهربان آوردند و همت یک  
زدند قالوا یا ایاانا انا ذهبنا سنبت و ترکنا یوسف  
عند منا عینا فاکله الذئب و ما انت بمؤمن ولو کنا  
صادقین و جاءنا علی شقیبه بدیم کرب و لحید فی  
پدر مهربان جناب به عقیوب آل محمد را در حضور خود



بخون حید مبارک آلود نمود پاره پاره نموده و اکثراً  
 نکرده اسب بر جسد مبارک ناخند خستند و بر ستم  
 سوزانان فعل بدان پاره پاره اجسام چاک چاک  
 آن سپیده ها که بود ز خون حقیقتهای لعل سودند  
 ز هر فعل نه شرم از حق و نه ناک که کهای صحرائی کفان  
 جمع شده چهره بر آشت زده خود خدمت حضرت یعقوب  
 علی نبینا و علی السلام آمده و عرض نمودند بی احترامی  
 با ولاد پیغمبر زناها و سایر حیوانات صادر میشود  
 که کهای صحرائی کربلا بعد از قتل امام یحیی و اولاد  
 و برادر و احباب با خنجر و شمشیر بر سر آل محمد آمده و کفایت  
 با اعمال ناشایسته خود نمودند و بسوی عذابها میان نور کار  
 نمودند کس را چه آگاهی که چه در کربلا گذشت دانند  
 خدای بس که بر آنها چه گذشت بشر از طرف پیغمبر  
 علی نبینا و علی السلام پیران انجاری آورد و چشم مبارک  
 حضرت روشن کرد بدو فلما آن جاء البشیر القاه علی وجه

تا رفتند بچشم بشر بوسفهای کربلا نیز بدن چاک چاک  
 بی پیران خدمت یعقوب آل محمد یک یک ای در خدمت  
 بوسف بهود که برادر نیز یک بود از مصر بکمان مانور  
 و بمزده و صل حضرت یعقوب علی نبینا و علی السلام  
 مسرود بود پیران بوسف که کند روشن چشم که از  
 یک نفس از مصر بکمان آورد بعد از ورود بهود حضرت  
 یعقوب سفر مصر را آماده شد معاف فرستاد  
 کار حضرت بوسف با شتران کوه پیکر و اسب با خوش  
 منظر و کجاوه و عمارتی که از عود قاری تر شیب داده  
 و بر بالای هر بود حجی پرده زینوری کشیده و در کفایت  
 شدند و حضرت یعقوب را با اولاد و احفاد در نهان  
 طمطراق بملاقات عزیز مصر شادمان کردند و بی  
 یعقوب آل محمد صلی الله علیه و آله متعلقان را بعد  
 از شهادت پدید آمد و قتل اعمام و برادر و اعوان و یا  
 و انش و انش زدن در خیام و شکستن مجملها و غارت



اموال و زبور و بردستان کوه پیکرناشکم گرسنه  
 و حالت نشسته و نیت ارجی زاد و احوال بی لباس  
 و مجر باغل و نجیر شام و کوفه بملافاش این زیاده  
 برید یاد اخسته و کوفه نمودند حضرت یعقوب را  
 و دزد و دزد مصر حضرت یوسف با حشمت تمام با  
 دولت و دیان که پادشاه مصر بود استقبال نمودند  
 بر زآمد مبین شهر یاران پیاده در رکاب با جدار  
 نهاده غاشپوشید بر دوش رکابش کرده ملاطفت کوش  
 نفع جایشان زد و در شود و ز کبوتر خیم بیا کرده مجبور  
 ولی یعقوب را محمد را با غم و اطفال کوچک دزد و دزد  
 کوفه و شام اش را و کفار استقبال نمودند و در یعقوب  
 آل محمد صلی الله علیه و آله و حضرت زینب و سایر ارا  
 بنواختن ساز و طنبور و زدن سنک و نجیر خال عجز  
 مجروح و نجور نمودند یعقوب نیت بعد از دزد و مصر  
 نشسته و منکره اش لیا که خال حضرت یوسف بود

در کار و حضرت یوسف در پهلوی بازده برادر یوسف  
 در مقابل پدر و برادر ایستاده سجده شکرت نموده  
 نمودند حضرت یوسف خدمت پدر عرض نمود یا ایت  
 هذا ناول و دوی من قبل ولی یعقوب آل محمد صلی الله  
 علیه و آله بعد دزد و کوفه و شام باغل و نجیر و خرد  
 حضرت زینب و ام کلثوم و جمعی اطفال صغیر و دوی  
 تخت برید ملعون با اکابر بنواخته در نهایت زینت  
 و شادی بالای تخت نامردی نشسته  
 دزد و دزد پیر و کجاسته عرب آراستار کاه برید و دزد  
 بر تخت زدن و سراج کوه بر بوم نشاط چیدار و سراج  
 و کاشان هر بنشیند و تخت و اندک نمود آل علی را بر طلب  
 زب العباد و غل و نجیر و دزد و زینب سلسله در شجر  
 چون مالایک بر غل و نجیر و دزد و نجیر و دزد و نجیر  
 آورد باز نشسته پیشتر خوش بی پرده پر کمان حرم دبت  
 مانند آفتاب که باشد بر چرخ در طشت نهاد سر نشسته



و آلب که بوسه رسول الله تو میبویم چو بستم از غضب  
 انکار می کرد و کتاب میگفت: جسند ملک طایفه هاشمی  
 و مست طایفه سرجناب با عبد الله الحسین در پیش رو  
 منم بمضمون برای آنکه بنوهاشم از سربازی: ملک شود  
بزرگ کند و طنائی: خبر بماند نمودند و کمی فرقان را  
 که دام خویش کنند این کرده نام افرا: دور و ذکر بزرگی <sup>اظهار</sup> خویش  
 چه شرع و وحی و چه جبریل با چه دوزخ و بار خداوند  
 انشاء الله لعن نماید از ظالم و آخر ظالم را که بزرگ داد  
 علیه السلام ظلم نمودند اگر چه نوشتن این مختصر خارج  
 از شرح بود ولی محض آنکه بشری من از مصیبت در کتاب  
 ذکر شود این و چیزه را نوشت و محض تسلی خوانندگان  
 این مختصره باین مطلب کردم پد ابوالفرح سعید بن  
ابی الخاء از محمد بن عبد الله عمر الخانی از ابوالقاسم  
 بگوید بر طبعه بن شمعون از ابی بکر احمد بن یعقوب  
 از عبد الرحمن بن سعید از حسن بن عمران سلیمان بن

مهرا بن اعش میگوید در کتاب خراج و خراج دینم  
 در موسم حج روزی مردی غامبم کرد و میگفت: بار خدا  
بیامر مرا و میداتم خواهی آمد زید سلیمان میگوید از  
 قول آن مرد که روزیدم و نزدیک و شدم و گفتم نود حرم  
خدا و رسول و هشی و این ایام از شهر حرم است چرا  
 ما بوس از مغفرت حق میباشی گفت گاه مریز کت  
گفتم بزرگوار است از گوه نهام گفت بلو گفتم موازیست  
با کوهها و او می گفت بلو اگر خواهی خبر دهم گفتم خبر ده  
گفت از حرم بیرون رویم پد کف من یکی از لشکر میثوم  
عمر بعد نودم و یکی از چهل نفر که حامله مبارک  
جناب با عبد الله الحسین علیه السلام بسوی زیلید  
بودند من بودم چون در راه شام عبور از دین نضاری  
نمودم و سرمبارک بالای نهر بود نشسته طعام میتونم  
نامگاه گفت شی از دین بیرون آمد و این بیت را نوشته  
اکثر جوامه قلل حسبنا شفاعت حقه یوم الحساب



یک کف نزع کردیم از آن فخر جوع شد یک دقت کردیم کف  
 دست را غایب شده بعد شروع کردیم بطعام خوردن  
 ناگاه هم از کف عود نموده ابرو شعور نوشت قَالَ اللَّهُ  
لِبَنِي إِسْرَءِيلَ لَمَّا كَفُونا عِودَنا وَمِمَّا كَفُونا عِودَنا فَلَا تَقْصِدُوا  
كُفَّرا نَحْنُ عِودَنا بِطَعَامِنا خُورِدْنا كُفَّرا نَحْنُ  
 دست عود نمود این شعر را نوشت وَقَدْ قُلَّ الْحَبْرُ  
جَوْزٍ وَمُخَالَفَ حُكْمِهِمْ حُكْمُ الْكُتَّابِ يُرَكِّفُ بِالْخَطِّ  
 نوسه آخر عیش بر ما نافه شد ناگاه زاهو از دهر فرود  
 آمد دهل از آرمینارک نوری ساطع میشود سوال از  
 حراس نمود از کجا میآید گفتند از محاربه جناب ابا عبد  
 الحسین مِنْ رَجَبٍ مِکَنِمَ زَاهِبٍ کَفَّ بِرَافِعٍ دُخْرِ بَغِيرِ  
 شما و پسر عموی پیغمبر شماست گفتند بی زاهب کف  
 وای بر شما والله اگر پودی برای عیسی بن مریم پسر هار  
 اوزاد و مبارز چشمهای خود جامه دادیم و زاهب گفت  
 ده هزار دینار را از آبای من بمن رسید سَعْدٌ

یکم

یکو سیده هزار دینار را گرفته سر مبارک را تا وقت  
 رحیل بمن سپارد عمر قبول نموده دنانیر را تحویل گرفته  
 سر مبارک را تا وقت رحیل بر اهاب بصیر سپرد پس زاهب  
 سر مبارک را غسل داده بمشک و کافور معطر نموده  
 و در حریر پیچیده در کار خود نهاد و تاج جمع نوحد و  
 زاری مخصوص که طالع کرد بد حراس طلبیان نمودند  
 زاهب خطاب بمر مبارک نموده عمر کرد مالک  
 بنیم مکر نفس خود را استند عا دارم در روز قیامت  
 در نزد جدیز کوار شهادت بدهید که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَسْلَمْتُ  
عَلَيْدِكُمْ عَبْدُ كُفَّ مِخْوَامَ رَبِّ شِمَا وَأَمَّا فَانْتَمَدَ  
 بعد سر را بدیم پس زاهب را نزد عمر سعد بردند از عمر  
 ملتزم شد که احترام سر مبارک را داشته باشند از  
 صندوق سر را بیرون نیاورد عمر سعد قبول نموده  
 سر را گرفت و زاهب از دهر فرود آمده در بعضی



بِقَائِهِ بَقِيَّتُ الدُّنْيَا وَبِهِمُ رِزْقُ الْوَرَى  
 ثُمَّ الْحُجَّةُ الْفَاعِلُ الصَّاحِبُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ الْمُرْجَى الَّذِي

وَبُجُودُهُ نَشَتْ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ بِهِ مَمْلَأَ اللَّهُ الْأَرْضَ  
 فَسَطًا وَعَدًا لَا يَبْعَدُ مَا مَلَيْتُ ظِلْمًا وَجُودًا

شکاکه بالا و شب بختید دریا بخت از خفیت  
 سیاهی درخشان چرخشان سپهر همه گردش  
 کر ز فولاد چهره منوکل از ملاحظه آن عکرم در شوش  
 و پیهوش کرم بد چون بهوش آمد عرض کرد انت السکر  
 یعنی فوئی صاحب قشون امام بجی با خلیفه ناحی فرمودند  
 که چون ما مشغول با امر آخرت هستیم در امر دنیا بیرون  
 بجهاات مصلحتهای خفیه باشما منازعه نداریم بجهت  
 در خیال آزار ما نباشید اینچنین معجزات در ذات پاك  
 امامان بحق در مقام هدایت ختم زباده پر نور ظهور  
 نافذ و عجب نیست زیرا هر يك از امامان بحواله اثنا عشر  
 در وجود مبارکشان ناپیدان بجائی و انوار بانی  
 دایم بلطف ایه طبع از میان جان نمی پرد و بنا بر  
 در کار حسن کرم لب نبفته از آن نازه تراست  
 کاتب جبات میخورد از جویبار حسن **ثُمَّ الْحُجَّةُ الْفَاعِلُ**  
**الصَّاحِبُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ الْمُرْجَى الَّذِي بَقِيَ**

بعث

بَقِيَّتُ الدُّنْيَا وَبِهِمُ رِزْقُ الْوَرَى وَبُجُودُهُ نَشَتْ  
 الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ بِهِ مَمْلَأَ اللَّهُ الْأَرْضَ فَسَطًا وَعَدًا  
 بَعْدَ مَا مَلَيْتُ ظِلْمًا وَجُودًا هُنِي بَعْدَ أَنْ تَجِدَ بِرِجَالِ  
 قائم انتظار کشیده شده حضرت مهدی مبعود داشته  
 شد اینجا نیکو که ببقای او امید لقای و باقیست  
 دنیا و جهه وجود مبارک آنحضرت رزق میخوردند مردم  
 و بر پاست زمین و آسمان و وجود مبارک آنحضرت <sup>مکمل</sup>  
 خدا زمین را از عدل بعد از آنکه بر شد از جور آن خوشتر  
 گماست که زمین فتح شده داد. نا جان فشانمش چو بند  
 سیم در فدم از بازگشت شاه چو خوش طره نقش بست  
 آهنگ ختم او بر سر دره عدم اعتقاد فری ناجیه اش  
 عشری نک جناب حضرت محمد صاحب الامر صلوات  
 الله علیه بجهاات عده که خدا دادناست غایب شدند  
 ولی فیض وجود مبارکشان مثل آفتاب غلظت تابست  
 و هر دو عالم بوجود مبارک آن محمود بر پاست



مراد عالم بکفر و غی از روی دوست گفت پیدا و پنهان  
نیز هم و ظهور خواهد فرمود و دنیا را بر آن عدل خواهد  
فرمود و در چنین جلوه نما بدختر نکاری دوست  
من رخ زرد بخوابه منقش دارم چنانچه از غایب  
بودن آن بزرگوار انواع الم و درج بختان و معتقدان  
رسیده در بر و ذوات مقدس و ارتفاع علم فتح انواع  
فرجه ها و انکشاف علم ها حاصل خواهد بود دردم  
از بار است درمان نیز هم در فدای او شد و جان  
نیز هم فضایل و معجزات ائمه اثنا عشر به صلوات الله  
علیهم که علت غائی خلقت بشر هستند مؤثر و مجرب  
خواهد در این مختصر که مقصود اصلی شرح بحث اللفظ  
است فضلی از فضایل او را بر نمودار مقصود باز  
خواهد ماند و مجرب با فضل محتاج بفصلها خواهد  
مستعدی از ذات مقدس آنکه در درگاه حضرت  
افدیس شفع کاهان ائمه جد بزرگوارشان نکین ختم

رسالت محمد عربی شافع روز قیامت محمد مختار شود  
که نزد دشمن شرمساری حاصل نباشد که جز بولای  
آن بزرگواران امید بجائی نداریم هر چند غیر کلام  
ز شش جهته تا اشنای عشق شدم ز اهل رحم و  
اشهد ان قواهم حجة و امنناهم فربهم و مودتهم لازمة  
که فرمایند ایشان استاز حجت است و اطاعت واجب  
و مودتهم لازمة مقتضیه و دوستی ایشان لازم  
و حکم کرد بدو شد و اذالرجال فوسلوا بوسيلة  
فوسلوا بحق لال محمد فی الحقيقة مودت ذوات  
مقدس موجب نجات و توسل با عطا ایشان  
موجب سعادت حاجات و قبولی سایر عبادات  
هر علی غی از مقصد معرفت ذات حق و ذوات معتقد  
باشد بچاقول علی مطلوبی که موجب معرفت الله  
و انبیا و رسلا ائمه اثنا عشر بر بوده باشد و  
توسل با ذوال آنها بوده باشد علی طلبی که نماید



از سر ازل کسرت کلاه علیه که دهد بوجان نو علم  
عشواست زن بشوفا الحقیقه در آخرت علی که بکا  
مهور همان علم خدا شناسی و علم با حکام الله و عمل  
بفرمان ایشان آنها از قال و فیل مدرسه خالی اگر  
بکند نبردست معشوق و محکم **وَالْأَفْئِدَةُ بِهَيْمٍ مَّجِيَّةٍ**  
**وَمَخَالِفَتُهُمْ مُرْتَبَةٌ** افتد آرد ایشان موجب نجات و نجات  
موجب هلاک با مخالف آن بزرگوارها و بغیر آنها  
کرد که در حسنات بی ثمر هر کس که ندارد بجهان مهر  
نودر دل حقا که بود طاعت و ضایع و باطل باشد  
آن بزرگوارها امید عفو از کاهار عظیم هست  
از نام سپاه نرسیم که در دشت با بغیر لطف و صلوات  
نامه طی کنیم **لِلْهَيْمَةِ** شاهزاده علی ضامیر زلملقب  
بجکم که یکی از پسرهای خاقان مغفور فضل شاه قاجار  
است پیش خدمت مؤلف است ساده و در پیش بخت عیش  
آلوده بکاری چاکشی شوخی و پوش حریفی خوشتر که

قبایوش موسوم بر مهر علی و ساقی نیز شاهزاده بود  
روزی حکیم مرحوم جهان کبریا پسر مرحوم نایب السلطنه  
عباس میرزا را بجلوس مهمان دعوت نموده چون بجلوس  
بوجود شاهزادگان مرتب کرد پدر حکیم ملاحظه نمود  
تا غی و در کردش ناب معلل حکیم فرمودند: ساقی آرد  
کردش ساغر نعل تا بچند: و در چون با عاشقان  
افتد نسل با بدش: مرحوم شاهزاده جهان کبریا  
که دامش از لوث معاصی بری بود از حکیم خواست  
که بجلوس ناب و دیار چنگ و چغانه و امروز مبدل  
بملاحظه احوال و باب کمال و حدیث و کتاب نماید  
و ملال از دل دوستان بملاحظه نواب رخ و بوستان  
زداید و هر یک از اهل مجلس عوض و در پیاله آرد  
رخساره چون لاله فتح بگری که آلت از فقر نبات  
و خوردن نبات است نموده و در ابطال دور نسل  
دری از حکمت کتابد و این بیت را بالید افرمود:

نرسد نبودند کاه نوحکم: یا مگر علی حکم اگر باده خورش  
 فی الحقیقه یا بعض علی علیه السلام هزار هزار حسنه  
 بیفایده و بامهرش امید گذشت از کوه کوه سینه میباش  
 از طرف عامه مذکور است در شب عراج خداوند  
 ای محمد اگر بنده از بندگان من چندان عبادت نماید  
 و از کثرت عبادت بدش مثل پنبه حلاجی شود و مگر  
 و لایب باشد بمبارمزم او ای محمد میخواهی بینی اولیا  
 محمد عرض کرد بل ندامتگاه کن بهین عرش پس  
 ناکاه علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن موسی و  
 محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و المهدی علیهم  
 السلام در وسط ایشان مثل گوگرد رخشان بودند  
 ندامت ای محمد اینها حجتها هستند از عزت و قسَم  
 عزت و جلال خودم که محمد علیه السلام حجت است  
 از برای اولیای من و انتقام کشنده از دشمنان آنرا که  
 دوستی علی نیست کافر است: کوزاهدان و مذکور

روایت الحسن و محمد از علی علیه السلام در وصف علی بن ابی طالب

و هم سادات اهل الجنة اجمعین و شفعاء يوم الدين و آئمه اهل  
 الارض علی الباقین و افضل الاولیاء و المرصیین و افضل

شیخ و ابائش و هم سادات اهل الجنة اجمعین بزرگواران  
 جمع اهل بهشت هستند و شفعاء يوم الدين و شفعیها  
 روز قیامت هستند و آئمه اهل الارض علی الباقین  
 و امامان روی زمین هستند بقیه و افضل الاولیاء  
 المرصیین و هجرت و صیبا که این صفت از دین پندیده  
 شده اند میباشند و شک و شبهه نیست که این بزرگواران  
 بعد از وجود مبارک جناب خدیجه ماب صلی الله علیه و آله  
 افضل و اکمل از جمع اولیا و اوصیا هستند و هر یک  
 از علوم از این بزرگوارها انبیا شده کی عطری است عیس  
 روحانیان شدی کل را اگر نبوی نوکری رعایتی  
 و آئمه اهل الموت حق خرم آنور که زین فزل و بر این بوم  
 راحت جان طلبم و از پی جانان بروم: کبریا طم که بجای  
 نبرد راه غریب: من خورش آن و لغیر ایشان بروم  
 و اکبر حق روزم که رضی و عده دیندار بده و آنکه نامجد  
 فارغ و ازاد بشو شهادت میدهم مگر حق است و ذریه

الاوصیاء المرصیین و آئمه اهل الارض علی الباقین



ای بغیر غافل که خود را غافل میدانی اگر در جمیع شهادت‌ها  
 بسایین شاک باشی در شهادت بانکه مرگ حق است  
 و عاقبت شربت مرگ را می خورد و وجود پر از کجاست  
 که عالم را کنده نموده بخوار دلت و خواری پیران و اقربا  
 از خانه کشیده و کوهالی کنده خاک بر سرش خواهند  
 ریخت کو با شاک نباشی زیرا هر روز محسوس میشود  
 که امثال و اقربا می‌میرند و در قبر تنگ و تاریک  
 محبوس شدند کاهوان رفت و نود و خواب و بیابان  
 در پیش که روی ره زکری می‌چکمی چون باشی  
 بنظر نفکر ملاحظه نما که برای جناب شما همین  
 روزی محقق است و سوار اسب چوبی خواهی گردید  
 و بغیر خواهی رفت کل این نفع و از طاعت سلامه  
 بوماعلی الله الحدیث با محمول نو که امروز سواری میکنی  
 هستی اسب چوبین زبوی نوزد جولانی بایند  
 آتش دشت بر فرس چوب سوار نرود مرکب بکر

بخش

بچنین میدانی بعد از مرگ فرا پدر سو نداری مگر  
 اغتقاد نیکو و اعمال خوب پس قبل از رحیل نوشه  
 فر خود را از اعتقادات حسنه و محتر نشدن اعمال  
 سبئه مهتابی کن که در آن منزل خوفناک لازم خواهد  
 شد بیابان طویل و کرم را بجای برداشتن آب و آذوقه  
 با لک پیست رفتن جمع نمودن املاک دنیوی موجب  
 هلاکت در این سفر است اگر نجابت از سفر را در این  
 سفر پر خطر طالبی از احوال و انتقال دنیوی بایند  
 چشم پوشیده بجز آن خود را منزل بوسانی نان حلوا  
 چیست اسباب جهان کاف بجاکهان و میها  
 آتش اندوزن نود در حلوانان و راهان خود را در این  
 بار کران خبر آنکه خودت از این بار کران در روی  
 و اول در نهایت عذاب کرب را شکسته عاقبت  
 با فقیر بکانت میکنند ای پادشاه عصر چو  
 فرادست نوبت ناگدای محلت بوابی پس پادشا





فرمود خدا مرده ها را روز قیامت حقی است که چپ  
بوی وصلت در خوشتر زنده کردم سر بر نیارم از خاک  
از روی شرمساری و لو که اذامتنا مرگناه لکان الموت  
راحه کل حق و لو که اذامتنا بعثنا و نسال بعد عن کل شیء  
**وَالْحِجَابُ حَقٌّ** حساب مقابله نمودن اعمال حسنه است  
برسته در قیامت اعمال بنده ها را از خیر و شر جدا  
خواهند نمود هرگز در خیر و شر نموده در مقابل  
خیر خواهد یافت و من عمل مثقال ذره خیر ابره و من عمل  
مثقال ذره شر ابره **وَالْقِرَاطُ حَقٌّ** صراط در لغت بمعنی  
راه است و با پنجه نام گذاشته اند بن را بصراط بعلت  
آنکه راه است بصواب جناب مولای متقیان امیر  
المؤمنین صلوات الله علیه مبره ابا ناصر الطائفة  
وعروت الوثقی القیلة انضمام طایفه معترف آن  
بزرگوار نمست بآن راه است بخداوند را بخوار آید  
راه بهشت روز قیامت مثل چیزیست که مرور میکند

بآن مردم در طرف راست جناب خنی مآب و در طرف  
چپ امیر المؤمنین و نذا از طرف میسر آقیان حقی  
کُل کفای عینید و در تجر است عبور نمکند از صراط  
مکه کسیکه برات ازادی از آتش آشنه باشد انجنا  
امیر المؤمنین و آنچه در خبر وارد است صراط نازک  
نرازم و نیز نرازم شمشیر است مراد آنکه در ناز و ناز  
هول قیامت کو با کفاد در صراط راه میروند از نرس  
اعمال خود بالای باریکتر از مو و برنده نرازم شمشیر راه  
میروند نه اینک فی الحقیقه صراط باین طریق است  
صراط باین معنی از روی مجاز است **وَالْمِيزَانُ حَقٌّ**  
میزان تعدیل بین اعمال و جزای بر آنهاست و وضع  
هر جزا در موضع خود و رساندن هر ذی حق و الحق  
خود و معنی این نیست که بعضی میگویند در قیامت  
ترازوست دو کفه دارد و اعمال را میکشند در هر کفه  
علی عرض است و عرض میوزن نمیشود آنکه گفته میشود



عالمش ثقیل و خفیف است بروجه نماز است در خبر  
وارد است آن امیر المؤمنین و الائمه صلوات الله  
علیهم الموازی بر ملا آنکه بزرگوارها بعد از نماز  
میفرمایند و جزای هر کس را معین میفرمایند  
چند غم دیوار است را که دارد چون نویسنده آن  
باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیان **وَالْكِتَابِ حَقٌّ**  
یعنی نامه اعمال حق است نامه اعمال مطهرها و وقت  
نظاره کتب بدست راست و نامه اعمال غاصبها بدست  
چپ چنانچه خدا میفرماید فَاَمَّا مَنْ اَوْفَى كَيْلَ بَعِيرٍ  
فَسَوْفَ يَجْزِي سَبْحًا بِاَكْبَرٍ وَاَمَّا مَنْ اَوْفَى كَيْلَ بَرَّةٍ  
فَلَهُمْ فَوْقَ سِدْرٍ مَّجِيدٍ وَاَمَّا مَنْ اَوْفَى كَيْلَ بَرَّةٍ  
فَلَهُمْ فَوْقَ سِدْرٍ مَّجِيدٍ **وَالْجَنَّةِ حَقٌّ**  
**وَالنَّارِ حَقٌّ** جنة خانه نعمت و سراج ذی رنج و  
الحی و آتشی نیست و نعمت آنجا منقطع نمیشود و سا  
کنین آنجا مخلد هستند از ماکولات و مشروبات  
و منکوحات و مناظر هر چه منصور شود بدو

زحمت حاضر چنانچه خداوند میفرماید اَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ اَرْحَامٌ  
وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ اَرْحَامٌ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ اَرْحَامٌ  
وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ اَرْحَامٌ و نیز میفرماید اَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ اَرْحَامٌ  
فِي الْخِيَامِ خلاصه تعریف بهشت و نعمهای آنجا  
که برای مطیعین مهیا شده و داده از آنست که منصور  
شود از در خوشی خدا یا به بهشت میفرستد  
که سرکوی نواز کون و مکان ما را بکشد و بنشیند  
بجز از وصل خود در سر هوشی از نجات و شفاعت  
دو جهان ما را بکشد و اما ناو که عبارت از جهنم  
باشد کفار داخل میشوند و مخلد خواهند بود از  
امت محمد صلوات الله علیه و نیز داخل میشود ولی  
مخلد نخواهد بود آن بزرگوارها شامل حال آنها  
خواهد شد **وَالسَّاعَةِ آتِيَةٌ لَّارِبِّ فِيهَا وَارَأَيْتُ فِي الْقُبُورِ اللَّهُمَّ فَضْلَكَ**  
قیامت خواهد آمد و شکی نیست ساعت حشر  
از احوال زمان بعید شده باقیامت بیعت و فوج



وَلَا طَاعَةَ إِلَّا اسْتَوْجِبَ بِهَا الرِّضْوَانُ إِلَّا فِي عَقْدَاتٍ تَوْحِيدَكَ  
وَعَدْلِكَ وَارْتِجَاجِ إِحْسَانِكَ وَفَضْلِكَ وَتَشَقُّقِ الْبَيْتِ بِالنِّعَمِ  
وَالِهَ قَاوِصًا مِنْ أَحْسَنِكَ وَأَنْتَ أَكْرَمُ الْعَالَمِينَ وَأَنْتَ  
بِقُدْرَتِكَ مَا أَنْتَ حَوْلُ مَا أَنْتَ مِنْ خَدَائِدٍ مِثْلَ سَاعِيَاتٍ  
أَوْ سَاعَاتٍ خَلْقٍ وَأَزْكَاءَ عَالَمِيَّاتٍ مِثْلَ النِّجْمِ وَالْقُرْبَانِ  
وَأَنْتَ اللَّهُ يَجْعَلُ مِنْ قِبَلِكُمُ الْقَبُورَ بِلَهْ رُسُوتِكُمْ خَدَائِدٍ  
زَيْدٍ مِثْلُ مَا بَدَا لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا فِيهِمْ هَسْتُمْ اللَّهُمَّ  
فَضْلَكَ رَجَائِي يَا خَدَايَا فَضْلُ نَوَامِيهِ رَابِعٌ  
رَبَّنَا عَلِّمْنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تَعْلَمْنَا بِعَدْلِكَ  
وَكَرَمِكَ عَفْوِكَ وَرَحْمَتِكَ أَمْلِي كَرَمٍ وَنَجْشَاشٍ وَرَحْمَتٍ  
أَرْزُوقِي مِزَانِي لَأَعْمَلَ لِي اسْتِخْرَاجُ بِلَاحِجَةٍ وَلَا طَاعَةَ  
لِي اسْتَوْجِبَ بِهَا الرِّضْوَانُ إِلَّا فِي عَقْدَاتٍ تَوْحِيدَكَ  
وَعَدْلَكَ وَارْتِجَاجِ إِحْسَانِكَ وَفَضْلِكَ نَبِيَّ عَلَى  
وِطَاعَتِي بِأَمْرٍ مِنْكَ مَسْخُورُ نَهْشٍ وَرِضْوَانِ شُومٍ  
مَكْرَانِكِ اعْتِقَادِ كَرَمِهِ أَمْ تَوْحِيدِ وَعَدْلِ تَوْرَا  
وَأَمْبِدِ وَارْشَادِهِ أَمْ بِأَحْسَنِ وَفَضْلِ تَوْرَتِكَ  
إِلَيْكَ يَا نَبِيَّ إِلَهِي وَأَوْصِيَاءَهُ مِنْ أَحْبَبِكَ وَأَنْتَ  
أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ وَأَنْتَ الرَّاحِمِينَ وَشَفِيعُ مَمُودٍ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ كَلِمًا كَثْرًا  
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي رَحِمَتِي وَأَوْعِدْكَ

بَنِي آلِ وَأَوْصِيَاءِ أَوْ رَاكِدِ أَرْدُوسْتَانِ فَوْهَسْتَانِ  
وَتُوكَرَمِ نَبِيٍّ كَرِيمٍهَا وَرَجَمِ نَبِيٍّ رَجِيمٍهَا هَسْتِي  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَرَحْمَتِ خَدَائِدِ بَرَأَقَائِ مَا مُحَمَّدٍ وَآلِ وَهَمَكِي بِكَ وَكَبَرِ  
هَسْتَانِ وَسَلَّمَ تَبْلُغَ كَثْرًا بَعْدَ سَلَامٍ بَادِرًا قَائِمًا  
مُحَمَّدٍ سَلَامٍ بَسِيرًا وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ  
بَعْدَ نَبِيٍّ حَرَكِي وَفَدْرِي مَكْرُوحِ خَدَائِدِ كَرِيمٍ صِفَتِ  
دَارِدِ عَالِي وَبِرَكَّتِ اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي رَحِمَتِي وَأَوْعِدْكَ  
وَدَعْنِكَ يَقْبَلُ هَذَا وَتَبَارَكَ دِينِي وَلَتَّ جَنَّتِ  
مُسْتَوْدِعِ بَارِ خَدَائِدِ أَيْ رَجَمِ نَبِيٍّ رَجِيمٍ كُنْدَههَا  
بَعْدَ رَسْمِيَّكَ أَمَانَتِي كَذَائِمِ بَعْدِ خُودِ وَتَبَارَكَ  
دَرْدِ خُودِ وَخَدَمَتِ ذَاتِ مُقَدَّسٍ وَنُفُوسِ  
دَارِهَا هَسْتِي وَدَرِ لَفْظِ اللَّهُمَّ دُو فُولَتِ شَيْخِ آبُو  
عَلِي طَبَرِي كَفَرْتُمْ عَوْرَا زَبَاءِ حُفِ نَدَامَتِ  
وَبَا بَحْثِ جَمْعٍ نَمِشُودِ بَا حُفِ نَدَا زَبَاءِ جَمْعِ حُفِ

بَارِكْ لِي رَحِمَتِي وَأَوْعِدْكَ

وَقَدْ أَمَرَ بِحِفْظِ الْوَدَائِعِ قَرْنَهُ عَلَى وَفَتْ حُصُورِ مَوْجٍ وَعِنْدَ  
مَسْأَلَةِ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ بِحُجَّتِهِ وَإِلَى الظَّاهِرِينَ

وَمَوْضِعُهُ جَاهِزٌ نَيْسَبْتُ وَأَزَقَرُ نَفْلٍ شَدَّ كِه  
أَصْلُ اللَّهْمِ بِاللَّهِ آمَنَّا بِالْخَيْرِ حَيْثُ كَثُرَتْ أَسْعِمَالُ  
لِخَفِيفَةِ أَدَهْ شَدَّ اللَّهْمُ كَفَنَهُ مَيِّشُودُ وَشَارَحَ ضَمِي  
رَدَّ كَلَامُ فَرَاوَرُ أَمُودَهْ بِأَسْنَدِ كَفَنَهُ مَيِّشُودُ اللَّهْمُ  
يَوْمَ تَمَّ بِالْخَيْرِ أَمْرٌ جَانِبُهُ فَوَلَّ فَرَاوَرُ صَحِيحٌ بِأَسْنَدِ نَائِفِ  
حَاصِلٌ مَيِّشُودُ وَبِمَكْنِ أَسْنَدِ أَنْكَرُ بِكُورِ مَنَعَلُ  
فَضْدُودُ وَجِبْرَاسْتُ بِكُفَضْدُ خَيْرِ بَرَى مَنَعَلُ وَبِكُورِ  
نَفِيرِ بَرِ مَنَافِطِينَ وَمَنَافَاتٍ بِنَاشِدُ وَكَلَامُ  
شَارَحَ وَضَعِي غَيْرِ مَضَى بِأَسْنَدِ وَقَدْ أَمَرَ تَابِ بِحِفْظِ الْوَدَائِعِ  
قَرْنَهُ عَلَى وَفَتْ حُصُورِ مَوْجٍ وَعِنْدَ مَسْأَلَةِ مُنْكَرٍ  
وَنَكِيرٍ بِحُجَّتِهِ وَإِلَى الظَّاهِرِينَ وَخُودَانِ بَزْكَوَارِ مَرْفُودِ  
بِحِفْظِ أَمَانَتِ أَسْنَدِ عَاثَكَرُ دَفْرَمَائِي أَمَانَتِ ضَعِيفِ  
مَحْتَاجِ رَأَوْفَتِ مَرْكَرُ وَسُؤَالِ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ بِحُجَّتِهِ وَإِلَى  
الظَّاهِرِينَ فَتَقَرُّ وَخُسْرُ بَدْرُ كَاهِنَا مَدَمُ رَحْمِي  
كَهْ جَزُولَايُ فَوَامِ هِيْجِ نَيْسَبْتُ سُنْ أَدَبِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَمَّا كَانَ مِنْهُمْ السُّلْطَانُ الْأَعْظَمُ وَمَلِكُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ تَاهِرُ  
الدَّوْلَةِ وَالَّذِينَ تَاصَلُوا بِهِ تَاصَلُوا بِشَاهِ لَا زَالَتْ أَعْلَامُ تَاهِرُ  
مَرْفُوعَةُ وَأَعْنَاقُ عَدَائِهِ مَكْسُورَةُ وَرَاحَةُ جُودِهِ لَا  
الْأَنَامُ مَقْفُوحَةٌ وَمِنْ مَوْجِ الشَّرِّ مَضَارِعُ مَقْفُوحَةٌ  
خَلِيَّةٌ وَعَيْنُهُ بِالْعُلُومِ الْأَدَبِيَّةِ وَالْعَرَبِيَّةِ وَالصَّنَاعَةِ

تاج العبد  
محمد طاهر  
الطاهر



البجبة والغريبة واقتباسهم اثم الادب قنناصه  
 اسماء العجم والعرب نصب لهم وزير العلوم وكاشف  
 للمعضلات حين ودم الغيوم وهو نور حدة الفاضل  
 ونور حدة الافاضل عم السلطان الاكرم ومظهر  
 اللطف الائم ومصدر الفيض الاعم غنما السلطنة  
 والدين عليهما ميرزا جعل الله فداه وزاد من عري علي  
 برغاش ميت الفضل بعد ما صار رجبيا وصديق الخاسر  
 بعد ما عاد عدويا وهو بعد نفل هذا المنيف الحليل  
 اوجب الزم لذاته التيميل ان اسقى الادنى والاقاصم  
 من اذى فكاره واغرى القريب والبعيد في تحصيل  
 العلوم وفضلكاره وحكم طاف في الرطب ان يطبع  
 من كل المسائل وينشر في البلاد والمخاف للغير في كل  
 من مهمل احشا ولبغرف المشد والمنهى لافضاله و  
 لجانبة طرب في الاعنى اجاز الوايل والطاير الانصا  
 ان ورد ابرار على المسائل المطبوعة اظهرهم بلا فحافة

بجولة

بجولة ولذا اقول قال النواب المعظم والحجر العظم طم  
 في روزنامه العلبة بنحوه المحرم مطلقا واقام  
 عليه دلائل ومن يدعي الاطلاع عليه بذلك الزنك  
 وانا اقل الطلبة حين بنجهما كبريا بالسلطنة عبا  
 ميرزا اقول ان زهنا الى التفصيل فهو جدد بالقبول  
 عند الفحول جعل الله تبارك وتعالى امر به من الشهوة  
 حراما وحرم فيها القتال والقتل وتفعف السراح  
 لمصالح العباد ولكن اختلفوا في كنفه عدد ما قيل  
 هي العشر من ذي الحجة المحرم الى عشر من ربيع الآخر  
 البرائة نزلت في يوم عرفه والمشهور وعليه الجمهور  
 انها ذو القعدة وذو الحجة والمحرم ورجب مثل عن ابي  
 انعرف لاشهر المحرم قال ثم ثلثة سرد وواحد فوامنه ظهرت  
 المحرم في الشرف مثل ذي الحجة والرجب الذي فرض الله في الاكل  
 زياده بينه وسوق الهدى الى حرمه واستحب في الاول  
 والثاني في باره سبط رسول الله الذي قيل في الطف

ملهوقا ومظلوما وحرم في المحرم القتال لا بطل حاله  
 الاشرار من الرجال الا بال قاتلوا وجادلوا فيه سبط  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسيد شباب اهل الجنة  
 صم اذا سمعوا خبرا ذكرته وان ذكرت بشعرهم اذن  
 اهل شام وكوفة ومصر غرا جملهم كند باهم اتفاق  
 جملهم كند باهم كند باهم كند باهم كند باهم كند  
 واستبحا في غزاة كند باهم كند باهم كند باهم كند  
 من قبل سببا در ستم هين ماه يوسف زجاء بجاشد  
 ودر دهم هفتاد و دو يوسف زجاء بجاشد وهذا  
 لا بدل على نحو سنة كما اسندل به مولانا الاعظم ودر  
 علوم الاكرم لانك ان امتعت لنظر ففتحت البصر لاج  
 لان يوم عاشورا من احسن الايام للامام علي السلام  
 ومن معه لانه يوم الوصل والظلم من الوكر الى الاصل  
 چندگاهي زبواي امتحان دو كشتن بر آشتا از بلبان  
 حاله و ان زبواي و درم دوی هفت سببا اصل او دریم

هل نرى عند العشاق الذين حين الوصل عاء فباوا  
 هي زمان سعادة وبرهه سراحته وان كان الاكرام  
 قال في روزنامه العلية كان انحر الاوقات ليل  
 القدر التي قتل فيها امير المؤمنين وعيسى الذين علية  
 ولا تخفي في رهاوشاها وحسبك قول الله تعالى شرها  
 انا انزلناه في ليلة القدر وكيف السبيل الى ان تبال  
 قبض الله تعالى اوليائه الى عوالي الدرجا وسبقهم  
 من الحيوان الخنوم في ايام القضاة العقول البينة والفول  
 عابيه من الازعان في الفول ولكن لما كان يوم قد  
 كل من الانبياء والاولياء داهية عظيمة لشعبهم كان  
 ذلك اليوم يوم سوء ومجذبة عليهم بد ينسب باشد  
 ابن زاهم بدان وان كان المحرم ويوم عاشورا فحسا  
 لم يرد في كلام المجيد معصاه والتجهر قبله والتجهر  
 على قول بعض المفسرين اول المحرم لانها السنة من  
 وليا ل عشر العشر اول من ولكن لما برك بنوا امية هذا



اليوم لأجل قتلهم الإمام واستقلالهم في العلم لأنهم ينبغي  
 بل يجب لنا أن نغفل هذا اليوم بهذا الاعتبار يوم  
 وسوء لم نغفل ما من الحسين عليه السلام ولكن حيث  
 أنه يوم سرور وفرح له ولمنع له ويوم عنا الله طم  
 حسن ومسجد كوفيان كوفيد كان يفتي ما است  
 من ندمي كه خوش فتي ما است. فبعض عظمي  
 ما نرك سراسن. بجز سربازان مقام ديكر است  
 وچنانچه حضرت وزير علوم عظم قائل بریدی و زحمت  
 شده اند جهت قتل امام علیه السلام در آن روز لازم میباشد  
 زمین کربلا و سایر شاهد مشرفین بد باشد زیرا  
 زمان قتل کید و مخور شد مدفن نیز همین طریق باشد  
 و حال آنکه شاهد مشرف خاصه زمین کربلا در شرف  
 و علو مرتب برتری بر همه مکانها حتی کعبه معظمه  
 دارد چنانچه در منظومه بحر العلوم علیه السلام اشاره  
 باین فقره و من حدیث کربلا و الکعبه بان کربلا

علو الرتبة و چون زمان قتل امام علیه السلام و مکان  
 مدفن ائمه انام اعلى و اشرف از جمیع زمانها و مکانها  
 هستند لهذا معصیت در آن زمان و مکانها انقبض  
 در نزد خداوند و شد عقابا است و هم چنین طاعت  
 در آن زمان و مکانها در نزد خداوند ببارك و ثواب  
 احسن و از بد ثوابا است و لا شك ان يوم عاشورا  
 على حسب الجحفة يوم فرح و سرور لجمع الشهداء و لذا  
 كان بهما خون و بیضا حكون و يتسارعون و يتسابقون  
 بقون و كل واحد منهم على لسان الحال مترجم بهذا المقام  
 ان مودم مراك من در زنده گی است چون و هم زین زنده  
 پابنده گشت. افنلونه املونه با ثغان ان فی قلی  
 جوه فی حبوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چند کلمه ایست سودمند برای ممتد از منشآت اقل  
العباد و اذل يوم المعاد حسین بن جهانگیر بن تاج السلطنة  
عباس پسر زعفران الله هم **کلمه اول** در غفوان شایب  
شتاب در تحصیل علم و صنایع بکن و بیطالت عمر  
عزیز خود را ضایع مکن **هَلْ تَسْوِي الدِّينَ بِعِلْمٍ وَالدِّينَ**  
**لَا يَتَكَمَّلُ** چو شمع از پی علم باید گذاخت که بی علم نتوان  
خدا را شناخت **کلمه دوم** در طفولیت و جوانی  
تا توانی خدمت پیران از موده را بکن و توانی درین  
باب تمام بطفی خدمت پیری نکرده به پیری خست طفل

بیا

بیا بک **کلمه سیم** از اهل معصیت عصمت مجوز است  
آنها و سنگاری مجو **کلمه چهارم** در جمع احوال باین  
دست مواضع باش و آن گشت و ظا غلط القلب  
در خاطر داشتند باش مواضع کند مرد را سر فراز  
مواضع بود سر و زبان را طرار **کلمه پنجم** چون بر روی پاست  
و سروری داشتند باشی هر هفته بل هر هفته  
حال زهره ستان آمده آنانکه بامید زبانی معدلت  
از آفاق و کاف آمده اند ما رب حسابی آنها را با سعا  
مفرون و بحسابی کور اسخط سخن نموده هر یک را  
با و طان خود مرخص نما **کلمه ششم** بمال زهره ستان  
بعنوان بچایی و ظلم و طغی نماید مکن رضعه بچانه  
ببندیش آخر زشکی کور **کلمه هفتم** در بوستان و کنار  
قلیب نخل و خلافت نشان که از بر و سالیان منقطع  
و از قلب نخل و خلافت بدو ستان را بر کن که انشاء الله  
موفق داری کردی از حلال اول بود لایزال دار



خویش را بعد از آن مؤمن شمار **کلمه هفتم** کار آمد و زدا  
 بفرماید که برای هر روز و هر دقیقه کاری مقدر است  
 سابقا عشرت آموزد بفرماید ممکن باز در بوار قبضه  
 امانی بمن آید **کلمه هجدهم** باز برك و خورد ترك زد و خورد  
 زیر امانات باز برك داد بپای و هلاکت آورد از امانات  
 خوردگی سودی نخورد **کلمه دهم** در میان جمع دست  
 خود را بطاعت بینی و دهن ملوث مکدران و انکشاف  
 خود را در دماغ مطوس منما که دفعای مانوس باین  
 واسطه از بحالست تو ما بوس کردند **کلمه یازدهم**  
 چون عزم بر گفتن کلمه کنی قبل از تکلم خوب و بد را بشنوی  
 که بویخ نهفتی در این دار سیخ **کلمه دوازدهم** سعی کن  
 در دنیا و آخرت خود مردی شوی و در هر دو بکار آید  
 نه اینکه بدیل زمیل در مطالب این دخیل کردی  
 چو یاد از خون جانان در بودن خوشه ناچند ز همت  
 نوشته بر رخ و خونی بکار آید **کلمه بیستم** چو کسی طعام

خورد و برای تو مقدر باشد نگاه کن هم بخورد ضرر  
 می رسد هم بخورند **کلمه چهل و نهم** اخوتی الحقیقه  
 خلقت است چنانچه اخوان بطریق خلاق حرکت  
 تمامند زد دنیا مغلوب و در آخرت محبوب  
 خواهند بود **کلمه چهل و نهم** اخوتی الحقیقه  
 بکرمیان و بکمال باش خپال کوشش پر فائز بپای  
 خندان باش **کلمه پانزدهم** در حوادث و امور خداداد  
 توکل نما نه بر عقل و دانش نیک بر نفی و دانش  
 در طریق کافریست راه روگردان و در توکل  
 بادیست **کلمه شانزدهم** زیاده بخورد زیاده مگو و زیاده  
 منتهین و زیاده بخواب در ملائیس و مساکن و سایر  
 امور قناعت پیشه کن بیاد شاهی عالم فرو نیاورد  
 اگر ز سرقناعت جز شود درویش **کلمه هفدهم**  
 در هر کار رضای خدا را طالب باش سعه و دیارا  
 ربای نهد سالوس جان من فرسود فلح بپا

بر نمره می بر آورد پیش. و با حال شما نبرد و جام باد و  
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش کلمه بیستم  
 در هر معاد و معاش ساعی باشد در کم و کاست نیک  
 غم پیوده محزون. پیران نومشین و غم پیوده محزون.  
 که ز غم خوردن نوزق نکرد کم و بیش کلمه نوزدهم  
 در کار دنیا و آخرت عنایت حق را از درگاه احد  
 مسئلت نما بنایت نظری کن که من شده را.  
 نزد بی مدد لطف تو کاری از پیش کلمه بیستم بایکانه  
 و خوشتر دهم و بیش منازعی ممکن. ز سنک نقره خواهی  
 که منحنی نشوی. مشویدان نواز و نود پی کردیش کلمه  
بیست و یکم در شایسته و رخا در عبادت و نیکسان باش  
 در تنگی دلتنکی منما و در کشا پیش کاش ممکن. توبیده  
 کله از یاد شه ممکن ابد. که شرط عشق نباشد شکا  
 از کم و بیش کلمه بیست و دوم بایکانه و تباریکانه و که از  
 باشد دل آنها را بکلامی خورش و با حسن و اطعام در

دعای

و فاش قلب آنها را شاد داشته باش کلمه بیست و یکم  
مدعی چون صلح طلبد مضایقه نماید فان جود السلام  
 فاجتج را از قول خدای نختار خطا بر پاد چو باد بر سر صلح  
 است عذر بخواند. توان کنشت نوجور و قیبت همه  
 حال کلمه بیست و چهارم در مجلس خمار و قمار و نشین  
 که نفس در طلب شهوانست. سخن بیست و یکم بگویم  
 دپیده که می خوردند حریفان و می نظار و کم کلمه بیست و پنجم  
 در مثل ساز است قبح من کلام الموعود بهی قبح مراد  
 کلامی که مکرر شده باشد ملکوت باشد که در مجلس  
 کلمات مکرر نکونی الا از کلمات الله و احادیث متنا  
 رسول و ائمه اطهار و صلوات الله علیهم که تکرار آنها  
 موجب عز و پاداش و پیش است هر قدر مکرر شوند  
 عطرش مجلس خواهند. اعداد که همان نماز است از آن که  
 هوالمسک ما کرت نه بهضوع کلمه بیست و ششم انصاف  
 اهل ادبته عرب گفتند دارم ما کنت و دارم



وارضهم ما كنت في ارضهم يا رسول الله  
 در دوی و مشت در پیشانی حاصل کلام آنکه  
 ما دامیکه در خانه و زیر کیسه هستی و منتقم از نعمت  
 آنها در خوب و بد مدارا نموده با مالک و مملوک آنها  
 سازگار باش و حق نیک را شناس آسایش و کینه  
 نفس نهد و حرفت باد و شنامرت باد شمت  
 مدارا **کلمه بیست هفتم** فرزند وجود پدر و مادر  
 را معتمد شمار و حرمت آنها را نگاه دارد و بعد  
 مفاد و از کفایت شرعی آنها تخلف ننماید و دل  
 آنها را نیارارد و که نقل کلمات را هر وقت نصیب  
 غیر نماید و والدین از هم کس بخود مهر بان نرساند  
 شعی مجنون بلیله گفت ای محبوبی همشاه ترا علق  
 شود پیدا و مجنون نخواهد شد **کلمه بیست هشتم**  
 اطاعت استاد و معلم را فرض بدان که معلم پدر و  
 حایت روز بروز اطاعت استاد موجب فرزند

علی

علمت خواهد شد سعی کرده در این راه بجای  
 مراد اگر مبطبی طاعت استاد نما **کلمه بیست و نهم**  
 چون با اهل علم مباحثه علمی کنی و حق بطرف مقابل  
 بود کج بجای کار بگذار و منصف باش **کلمه سی و ام**  
 در نزد استاد علم و ادب با ادب بنشین سخن آهسته  
 و هموار گو اگر سوال نماید سبقت بجواب نما تا  
 استاد بگوید یا از آن بدهد که تو بگوئی **کلمه سی و یکم**  
 اگر جاهل عریف و توصیف توانا بدین مشوقین  
 دان که در وجودت نفوذ پیدا شده است تا مثل  
 و تفکر نما که رفع نفس و عیب نماید **کلمه سی و دوم**

**کلمه سی و سیم** پادشاهان

در زمان آسایش رعیت و سپاه را باید نواز که  
 در سختی دل دشمن را کلازد **کلمه سی و چهارم** آسوده کی خوش

که در حالت خجی بد بکار **کلمه شوی جهان** در دنیا  
 شور کن و شاور هم فی الامر را یاد کن برای جهان دیدن  
 کار کن که صد آموذ است کرک کهن **کلمه شوی پیر**  
 سر دار و قانک لشکر باید از معصیت بری باشد و از  
 خود در شراب و مهل بباقی و دنیا بجهنم نیاید  
 نه مرد پست و شمن در اسباب جنک و نه دوش و شقا  
 از آن جنک بیا اهل دل و بی بازی نشسته که دلش  
 بر نقش بازی زده است **کلمه شوی شتر جاهل و خست**  
 عالم بهتر آنکه خاموش بوده گوش بفرا بد علوم بد  
 و از فوائد آن بهره برد و چنانچه از راه جهالت نکم  
 نماید عالم خوشبخت در آن خبر بیاکت شو کاش بلیل  
 خوش بختی ناخوار از خود تمام کند **کلمه شوی هفتم**  
 اخبار چنانچه معلوم اشار شوند نرا فیه آنها کاهل  
 و نه بعد از آن فرا بید و زد که **کلمه شوی هشتم** دفع  
 فروغ ندارد از عجب مردمان زبان خود را نگاه دار

سنن بکر و کرک کاسه زدن نشاند و تفسیر نکند

و آید احد که از ناک کل **کلمه شوی نهم** و در نظر داشته  
 باش پاک دار از کذب و از عجب زبان ناکه ایمانت  
 نیفتاد و زبان **کلمه شوی دهم** سعی کن که در مستقبل  
 حالت بهر از ماضی بوده و در مجاهدات نفسانی  
 و از آله و زائل جویانی خدا را از خود راضی کن **کلمه شوی یازدهم**  
 در ایام شدت هر که یا دو هم دمت بود در زمان عجب  
 او را فراموش کن و در آتش و نان خود شریک بشو  
 چون بیای و ولایت از مسلمان اندر آن دولت مبارز  
 دوستان **کلمه شوی یکم** اطفال را بخت پروریدن  
 موجب کمال و جزیری آنها میشود در اغذیه  
 و ملا بر کاهی پوشش خوش و نان با بر کنفا  
 نمایند و بزرگوار آنها خواهد بود **کلمه شوی دهم**  
 ناختم در گفتگوی و لوی و ملکی بطریق مشاوران  
 سخنران و تا نام سخن مویرا کنی که چه میگوید در  
 مقام جویا بر نیاید از ادراک مطلب و ابرادش خود را



بگو **کلمه چهارم** **سهر** قریب است و سباق لازم است که  
 جوانان یاد گیرند و از سباق و سباق مهر و  
 کردند **کلمه چهارم** **چهارم** با زبان و بین لایم که اولاد  
 خود را بیکار نگذارند و مسائیل پر می بین و اکسین  
 معاش را در صبح و شام با آنها بنشینند و از کشیدن  
 سبک و آنها را منع و از خوردن ترناک دریغ نمایند  
 که موجب کالت و بطالت آنها خواهد شد **کلمه چهارم**  
**پنج** بعضی اشخاص غیر مندی بن جوانان میزدند که ملا  
 میکنند و مرکب مساهی میخوند از راه دوستی پیش  
 آمده و دام ندلیر باغوی ایلیر کسیده که علم هر  
 بهتر از جهل است چه عیب دارد که شما نزد شطرنج  
 یاد گیرید ولی بازی نکنید علم شطرنج بسیار خوب  
 در آیهات عربی و عجم اشاره بهات و فرین و پیاده  
 و حاج شده فهم شطرنج موجب دانستن آنها در بیخ  
 میشود جوانان ساده دل را با بیکیامان زنداند و

که بحسب ظاهر سود نداشت مان خود در آن زند و نما  
 پیرامون انواع معاصی از خوار و قمار میشود صوفی  
 نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حفته  
 باز کرد ابدل بپاکه ما بپناه خدا رویم و انچه آسین  
 کون و دستان را زد کرد با هوش باش که صید اهل شد  
 نشوی و بفرب شیطان از راه نروی **کلمه چهارم**  
**ششم** چنانچه با ضعف خلط در ملک و مال  
 باشی نظر خپانت و فربط در مالش منما بپاکه  
 باغی خارج از ایمانست و از کشتن این الحاطه لیخ  
 بعضی علم علی بعضی لا الدین امنوا و عملوا الصالحات  
 و قلیل ما هم کوا بر اینند **کلمه چهارم** **هفتم** در معاملا  
 فوب و ندلیر یا مشری منما که دام ایلیر است  
**کلمه چهارم** **هشتم** شنه در فکر کردن لصو باشد  
 نه در فکر صرف فصوص جفونش بیدار جبهه حفظ  
 جفون **کلمه چهارم** **نهم** طیبی بوفارت بلدی مرفران

یکی زد و ستافش برایش گذاشت اگر سدا مکت  
در مسند وزارت را میخواست اهل ملک را فلوس  
و شربت دینا بچشان و بگرفتن فلوس و دینا بچشان  
**کلمه پنجاهم** یادشاهی و بزرگوار چون بیوائی و بیبرگی  
همسایه بود سزاوارند که گاهی بنانی و فوائی و را  
نوازند و نفع حال او را فرمایند از عدالت نبود و در  
کمرش پرسد حال یادشاهی که همسایه کدائی دارد  
**کلمه پنجاه و یکم** اینست مملوک بدو اولاد معلوک علم و حرفه  
آموزند و صنایع یاد گیرند که موجب شرف و مزید  
دیده فرقه اول و سبب معاش فرقه ثانی خواهد بود  
بزرگ داده نادان بشهر و ماند که در دوازده پیش  
بجای نشاندند **کلمه پنجاه و دوم** صاحبان مملکت  
اشاعه معدک و اسرار و رعیت را باید لذت  
شمارند و اعتبار و افتخار خود را بشکن دشمن شوخ  
کن دانند و همرا طای زرنکار و دست در شکن

زلف نکار صید نماید و دام را آرام گذارند **کلمه**  
**پنجاه و سوم** در حرم خلیفه سرخ است چنانچه برادر  
بخشد جهانی دیگر طلبد روده شک بیک نان  
نهی کرد غنیمت روی زمین پرنیکند دیده شک **کلمه**  
**پنجاه و چهارم** اسرار خود را دستار داشته باش  
و اصرار در آفتابها که موجب ضرر است در سخن  
باد وستان آهسته باش تا اندر دشمن خود خوار  
**کلمه پنجاه و پنجم** ظالم را یادشاه عادل بر رعیت نکارد  
و بر اموال مسلمان مسلط ندارد چو نسک درنده  
کوشش یافت پیوست که این شر صالح است تا آخر  
دجال **کلمه پنجاه و ششم** ما مورخ دست را بعد از حد  
براد و داخله باید فراخت که بهو مبه و شهر خود  
در سازد و در فکر و اخن دوستان و کد اخن  
دشمنان نباشند که او را آمار از ما مورخ خود را  
نماید و تعارف و دشوه ستاند و ما مورخ را افلاک



و فرض مغرور بوده پی خدمت رود در این صورت  
 معلوم است از خوب و بد پرهیز و خشت و شر  
 ایضا نماید. **باکری** فتن پرهیز نماید. **افلاک** غایت  
 از کف نفوی بستاند **کلمه پنجاه و هفت** در روز است  
 اقامت عهدت که عبادت کنی شیطان را و از او که او  
 دشمنی است ظاهر **اگر عهدت با کسی است که با او دشمنی است**  
**تعبیر و الشیطان انه لکم عدو مبین** عهد را که  
 و پیمان شکنی و دل دوستی و اخشی حقیق نماید  
 بخود و پیغمبر رضای اقامت با کسی که از نام شیطان  
 بجستی پیمان شکن هرگز کرد شکست حال آنکه  
 عند ملوک التهی ذم **کلمه پنجاه و هشت** تا خوانند و دیگر  
 بند بر و بر **کلمه پنجاه و نهم** پند یا اگر بید سودمند بود  
 رها نمودن بهتر است **کلمه شصت** در ملک خرم رسم که  
 سالی از سلطنت ملک بگذرد پادشاه جشن گرفت  
 و جیش بجیش مشغول شوند سلطان ملقب **طاهر**



کرد و در مناسب چنین روز از باب مناسب علماء و سادات  
 و اعیان و حاجتمندان هر پادشاه باید زیاده حاضر شود  
 پادشاه چند روز سلام عام نموده فقرا و علمای  
 و ایشام را بیدل لباس و اطعام خوشدل کرده و عید  
 انداخته و ظالمان و اعدا خود و مظلومان را از او خشنود  
 فرارهای خوب برای اسراحت رعیت مرحمت نماید  
 و با اولیای دولت تا کعبه بلغ فرموده که مطالب حشمت  
 حاجتمندان هر پادشاه موافق نصایق این اسعاف بناید  
 که ان شاء الله بعد از این احسان فرموده دیگر فرمود  
 فرمانروا باشند جای گریستن برین عمر که چون  
 غنچه کل بیخ روز است بقای هر چند افتد  
 آنکه در قرن ثانی پادشاه جوانی بن قاعد و معول  
 فرموده ملقب بید و القریبن شوند ان شاء الله **کلمه**  
**شصت و یکم** رحم هر پادشاه بواسطه بند سلطنت  
 فی الجمله دشوار است که بمکاسب خیر اقدام نمایند

چنانچه هم مقام شوند مردم آنها را بخندند بکنند  
 پس بر هر پادشاه لازم که رحم بر جمیع خود فرموده آنها  
 عاجزند بصله معاشر آنها مقرر فرماید و آنرا که  
 استعداد نوکری بتوان علی را دارند بخندند و منصب  
 سرفراز شوند و بعضی که استعداد یاد گرفتن حرف  
 و صنعت دارند بکار معاش معاشرت فرموده  
 مقرر فرماید که در کارخانه طب مشغول باد کثرت  
 صناعات باشند و برخی دیگر که قهر و مزاج دارند  
 و از تمرین کداز میکتند آنها را از ظلم حکام و  
 مباشر محروم دارند که انشاء الله احسان و رحم بملوک  
 اخبار و پادیه عرود و است **کلمه شصت و نهم**  
 رعیت بمنزله اجزای پادشاه است و پادشاه دولت  
 رنج و اسراحت رعیت و اسراحت و رنج پادشاه  
 دانند و اینکه اسباب اسراحت خود را منوط بر رنج  
 و لذت رعیت نمایند و بگویند خودمان آسوده

کوید رعیت پسند که شهری بوزد بنار آید  
 سربا بود در کار **کلمه شصت و نهم** افعال اجبار را  
 از هر جانب منتهیان بکوش پادشاه و اولیای دولت  
 ممکن است بی دشت و سائند و اعمال اولاد  
 و افارب حکمران مملکت نمایند هر روز زادانی و  
 افاهی که در روزگار آنها را بار رعیت و زیور است  
 استفتا نموده چنانچه ظلمی و ستمی نموده  
 باشند بخیست فرمایند **کلمه شصت و چهارم** بر صاحبان  
 خدم و حشم لازم که در صبح و مساء ملا خطه واجب  
 النقص و مسجبت النقص خود را نموده معاشر آنها را  
 از نان و آش موافق مزاج آنها با نعام سراج و پنا  
 ما محتاج برسانند در این باب غفلت هیچ وجه نیست  
 در سبکی باین طلبان فخر نهند و نند **کلمه شصت و پنجم**  
 سلاطین و حکام از شاهان درده و خان مروفت سفره  
 و خان مدوح آنکه اگر در در خانه حاجتمندی از شما

و افارب حکمران مملکت نمایند هر روز زادانی



و علماء و رحم بوده باشند سر طعام دعوت فرستند  
 بسوی پادشاه که خوانندایان چیده میشوند و پسند  
 غزنی و عالم خجری و پیر عوی فخری که حاجتمند  
 و بامید اسعاف مطالب بدرب خان آمده اند کمره  
 و نشنه هستند و از صده روز کار بجهت پادشاه  
 از بیخ مورد مرخص میشوند و نواب و الاد خان حاکم  
 فرم او چند الفه چند خورده بجاها خوانا شوند  
 پیش خدمت و قرارش میشود اینست و ملا و نجیب  
 و پیر عوی فخری و غیره جز ثمانت و نهیب باوچی  
 و قرارش نمینورند عوض لغت بقدر و عوض دلمه سحله  
 بخورند مرغان این فقره بقیه موجب و ام دوت  
 میشود البته صاحبان سفره از این بیکه غافل شوند  
 و لیکن آریاب غرض کوشند دهند که مکه و هند  
 و الاد و حنا فدا و خان حاکم دام اقباله العالی را  
 شان حکومت نیست که سبند و ملا و پیر عوی

فخر در حضور نشسته کماج و محتاج بخورند  
 اولاد پیغمبر با عالم دانا و پیر عوی به توانا خیر  
 دارد از این طعام خدا داد که بر آنها حرام و بر اینها  
 حلال است بخورند و در حضور و غیبت عا کوی  
 و دولت باشند اگر این التفات و وجب افکار حکمران  
 نباشد یقینا موجب احتقار نخواهد بود کسی را که  
 کرد و گشت در سر است و نواضع از او بافتن خوشتر  
 نواضع بود حرمت افزای نو کند در بهشت برین  
 جای نو **کلمه شصتی ششم** چون با کوی و سنی کنه  
 او را بر جمیع اسرار خود مطلع سازشاید روزی  
 دشمن شود و باد دشمنان دشمنی با غایت مرشد  
 و مرغان وارد نماشاید روزی دست شود  
 بهر مغیر مشعل است کلام جناب حضرت امیر  
 علی علیه السلام احب حبیبك هو اما عینی  
 بكون بغیضك هو اما و بغیر بغیضك هو اما

ان پكون چيبيك چوما **كله شصت هفتم** بدع القوت  
 همدانی در مقامات خود اصناف دزدانان و نشانه  
 دزدی با اعتباری و راه ذی بوجواب و سوال که در  
 این دو سال معمول شده شکاشنه تفصیل آنکه چند نفر  
 که خود را نو شمال نامیده و گوشمال لازم دارند  
 و سابق ساری بوده اند و حال خود را نو کصاف  
 دیوان فلم داد نموده اند با مریای بی سر شدن  
 که نامشرا سر شدن دار گذاشته اند و در دهان  
 میشوند و صاحبان بیل و ذرع را آورده که شما  
 ایل و صاحبان مرغ بوده اید و از لرستان کوچیده  
 در این دیار سکوی گرفته اید موافق حکم دیوان که  
 کرده ایم با جمع ایل و بیدید با در این شتاء آذوقه  
 شتاکه در صیف و خریف جمع نموده اید متفرق  
 نموده با همسایه و خریف کوچید لرستان همدا  
 سنان شوید رعیت بیچاره نالان و ملاک و بلا

سهم نلکراف پول کزاق میخواهد که این سهم هالار  
 بکوشیاد شاهی برساند این دزد های طراز  
 در ازار رعیت بقتل قاطع طریق پیش نه که همار  
 است فاع اینحضرت بر پست و بلند و رفیق  
 ایقانکرده از پست و رفیق خار و ها و یار و هانم  
 و با اصطلاح خود کول بال کرده میسند اگر با دزد  
 کردند سینه شود در خدمت دیوان ما جور  
 و اگر با اینحضرت گفتگوئی و در ضرر جور بر مسکا  
 دیوان لازم بیع بدست راه زن نهند و رعیت  
 که ذایع خداوندی هستند و ریشه سلطنت  
 بآنها محکم است بر دار بر آنها مسلط نمائند  
 در من و افع این ظلم و ستم را بیاد شاه و رعیت  
 خود نموده اند و خامت این ظلمها را جمع بدولت  
 میشود از سهم هر کودکی را برش کرده اینجواحت  
 بر وجود خویش کرد **كله شصت هشتم** شکایت سهم



در بدو چنانچه در سیم محصل نموده از سیم نکلوا  
 این جعفر ابرضا و ولای دولت رسانند جواب  
 در سید حکم محکم اینست که در فقره پایزه سال قبل  
 کوچیده شود و بزایدان پایزه حرفی نباشد  
 عرض رعیت مظلوم خدمت ولای دولت  
 آنکه احکامات منافض علت خرابی بلاد و تشویش  
 عباد است از یکطرف حکم علیه در قانون دولتی  
 نوشته اید که رعیت مطلق العنان و این قانون  
 مطابق با قانون ملکی است از یکطرف محصل فقره  
 ما مورد بهره مایند و باید میکنند اگر از غیر متن  
 نباشند همان مالایات را که در امکان میسر آید  
 داده در هر جا که راضی هستند ساکن بوده باشد  
 با آنکه مکاتبه ساکن هستند مالایاتی برایشان  
 بشارند این حکم مخالف قانون اول و منافض احکام  
 ملت است این رعایای مظلوم عرض میکنند و لا

این ضرافه در خدمت کی تمام شود که این پیکار کان  
 لرستان هستیم با همستانی بعد از آنکه معلوم شد که  
 هستیم پایزه سال است آمده ایم با جفا و زور و غیره  
 آنکه لرستان هستیم و قبل از پایزه سال جلای وطن  
 نموده ایم چرا بنیاد امنای دولت مباحثه نوشته الگوشتا  
 ندهند و مواخذة نفر ما بپند که از ظلم و ستم شما ما رعیت  
 پیچاده چرا منواری و فراری شود عوض این مواخذة  
 باید است این پیچاده کان را بجهت مجترب سپارند  
 خداوند راضی با نفع است نه پادشاه ولای دولت  
 خبر آنکه محضر رها بخت عباد و آبادی و بلاد و رسد  
 ابواب فساد مالک و مباحثه هر چه و غیره و بسیار  
 بر رعیت ظلم نموده فراغ بال آشته باشند که رعیت  
 دل کرم و از وطن مالوف فراری نشود تا انشاء الله  
 بمردان و مالوف جیا به و خراج بدون جنایه اخراج  
 شود و قبل از آنکه رعیت و بخل انما بدولای دولت

برای سلامتی پادشاه رفع ظلم را نمایند. نکته رفع ظلم  
 از مظلوم. **نادر** خلق نیک بخراشدند **کلمه شریف** **نهم**  
 صاحبان حکم اغلب اوقات خود را طاعت و معذات  
 برسد که امور رعیت باید مصرف فرمایند رعیت  
 که منزله کو سفند هستند از شرک و کار محفوظ دارند  
 و گاهی از راه معذات کرک کو سفند خوار و ذلیل  
 و خوار نمایند. **باید گشت** هر یک چند کرکی **بزرگ**  
 نادر کرکرگان **کلمه هفتم** **ابضا** صاحبان حکم بسیار  
 در فکر صید و شکار نباید باشند دل مظلومان را  
 صید نموده و گردن ظالمان را در سبند کند آویزند  
 تا نو با صید کرک پر دانی. **کو سفند** از هلاک میباشند  
**کلمه هفتم** **نهم** **بهر** آنچه و مشهور و امانت دهند  
 کتاب بگردست او را باید برید و داد را هر دو گویند  
 پنج جلد و مسائل الشبهه و دجله شرح کبر را بیک  
 از علمای قم که بحسب ظاهر صد و بیست و صافی بود

با اختیار جلیس و ملاصق امانت سپرد زمان مطالبه  
 و مسائل چند عدد در مسائل نکاشت که بخریش  
 شرح کبر تانی خواهد بود و همچنین در سفر از فقه  
 در منزل میان رشت شرح عدله و همین کلمات  
 صدگان را که در یک جلد بجلد شده بود یکی از ذوال  
 امانت برد و ف مطالبه دو هزار کلمه در عدم رد  
 بیان نمود ثانیاً گویند کلمات را زحمت انداختن  
 مسودهای اول را جمع نموده دوباره مرتب کرد  
 و سی کلمه از کلمات سابق مفقود شده بود در فقه  
 توقف از فقه را آن کلمه را که هر یک کلمه و بیست  
 بوده باشد بخر آورد و بیست و چهار غنیمت روح است  
 که بحتاج کتاب امانت داده نشود و از این افعی اندک  
 شخص عدم رد امانت را افتخار و زینت خود دانند  
**کلمه هفتم** **نهم** **در** سنه ماضیه هزار و سی و  
 نود و هشت بنواخر خبر رسید که یکی از اطفال اجداد



که پدرش ستود و مادرش شیعه و مبنای بامراض  
چند بود بعد از مدتها و اها و الجاء بغير حال و ملاحظه  
بر و الحال لاعلاج جهته علاج بد و اخانه فاروق  
از باطل و تریاق هر دپده عاظم اسد الله العالی علی  
ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه آوردند  
از بک آن بزرگواران طفل بخورد و شب بخورد شفا  
حاصل نموده و پدرش نیز از مرض شفا بجهت نقاشی  
حرامید و در یک هزار و نود و نه هزار طفل و پدرش  
که باستانه مبارکه حضرت امام المشارق و المغرب  
ابو الحسن الرضا صلوات الله علیه مشرف شده  
بودند مخصوصاً با آنها ملاقات نموده اسم پسر  
عبد علی و پدر قاسم بود از سادات بنی عباس خود را  
میگفتند از حالت طفل مستفاد بود که ناخوش  
بسیار کشیده و سخت حاصل نموده است پدرش  
نیز شخص صادق در حمله بنظر آمد و جمعی از علما

نیز

نجف اشرف علی ساکفها الغیبه در این باب نوشته  
که احلی من السكر و احلی من القمر بود بر وقوع  
ابن مجمره مرفوم فرموده بودند محض نیک و مزید  
بصیرت در رجس و کلمات ثبت شد و صورتی نشد  
اینست بسم الله الرحمن الرحیم غیر خفی لدی کافر  
اخواننا المؤمنین المستکین بصری الامام المتقین  
و بصیر الدین و قائم القرائین مظهر الزاهیین  
سید الاوصیاء و الدلائمه المبین و سفین نجاه  
العالمین شفعا يوم الدين و بعدة شمس طامک کبابه  
قره الناصر الولد الطاهر المستحی عبید علی قدا صابر  
شد بدختر ذهاب لشده ما به بصره فصارت  
ببصر عیانه و شلت لذلك بداه و رجلا دفعا  
لا ببصر جیلا و لا سهلا و لا ب طبع انمید بد  
او تحرك رجلا فاستربت بالاسقام الى ان عاد اعم  
لا يسمع الخطاب و ابکم لا یرد الجواب و قد عیبه

الدواء وعجرت عنه الأطباء وقد كان والد الولد  
 المزبور قاسم بن علي علي من هبل اهل النسن  
 والد له علي من هبل اقامته الاثني عشرية وقد  
 بقيا مدة من الزمان بطهران والدواء عن غير مطلقا  
 الشفا من غير معدة الى ان اعياها الحال انصفا  
 عليها الحال فصار من محل سكناها بعدا الى دار الشفا  
 وحل الدواء ارض الخفاف الاشراف حتى دخلاه على قدر  
 خبر الامام امير المؤمنين والد الاثني عشرية مضايح الظلام  
 ونشر فابلهم ترابا عثا ب ابي تراب الله الصول  
 وسيف الله المسلول مظهر الايات وصاحب المعجرات  
 قانع باب خير وظهر الماء المعين وصي رسول رب  
 العالمين غالب كل غالب امير المؤمنين علي بن ابي طالب  
 عليه السلام فلما دخلاه ذلك المرفد الشريف والحرم الشريف  
 اخذت بنينا نضا ب لك العبد الذي هو عينا  
 كل من عيش فيهما الولد على حاله من شدة المرض

اذ شمله الاطباء لقد سبته والتفتات الحمدية  
 بالشفاف من جميع ما يدور من الدواء فعاد والله الحمد ببركاته  
 امير المؤمنين وامام المتقين على حسن حال حيث  
 قدر الله به بصره وبرئت بداهه واطلقت رجلاه  
 وقال ما به من الصبر واستطاع الكام بعد ان كان يكتم  
 وذلك من اذني فصا كل واقل معاجز الحمد لله الذي  
 رزقنا ولاده وثقتنا هداه والسلام على جميع من  
 تولاه وتولى اولاده اليامين **كلهم مفتاد سبته**  
 تحمل وحلم در محل موجب بينه افتخار در خاك  
 طالقان بر سبهم بعالي كفتهم من برهت ان جهل  
 يا كن كن كفتا بر وجه خاك تحمل كن في فقهه يا الله  
 خوانده هم در ذر خاك كن ودر غير موضع جواب  
 نك وعار هر كجا داغ با بدت فرمود خون تو هم  
 نهي نداد سود **كلهم مفتاد و كفتا بر ارباب حكم**  
 لازم كن في حضور خصم من حكمي نفر من قبل بسبار



دیده شده بپسائی کوئی موافق خیالات خود حکم  
 صادر می کند و مظلوم را بر این انداخته تا این  
 پیچاده دفع اشتباه نماید تا نسخ بکرم فرسخ باید  
 طی نمود که اختاره شود و از امثال عرب بجهنم حمله  
 میسر است اذ انما احد المحصنين قد فقت عيشا  
**کلمه هفتاد و پنجم** چون دنیا دار فناست عنای بسیار  
 برای تحصیل مال از عرق و زحمت کفایت  
 و محزون بودن از اسرار نرفه صاحبان غور و انصاف  
 خالی از اعتناست و فرعونان که از کدم است  
 با از جو دو نای جامه کرا از کهنه است تا از نو  
 چهار گوشه در پود خود بخاطر جمع که کس نکوبد  
 از اینجای خبر و آنجا دو هزار بار نکوشن و این چنین  
 ز فر مملکت کعبه یاد و کعبه **کلمه هفتاد و ششم**  
 در روز اقتدار سازش نما و از رسوم بد  
 و بد عثمای که نابا خواهد ماند محزون باش

هر که او بنهاد ناخوش استی سوی او نفرین رود  
 هر ساعتی به کوان رفتند ستمها بماند و زن  
 لبها را بظلم و بد عثمای بماند **کلمه هفتاد و هفتم**  
 یاد شاه و حکام و طبیب مملکت در عیبه هستند  
 چنانچه بر طبیب قلع است که قلع سومین  
 نماید آنان نیز از وضع رسوم جو خود را مجهول  
 دارند که مزاج رعایا را روزی در صلاح ابد و بر  
 قدرت حمل سلاح و مواد خراج فراید و اغایر  
 معدلت را از قانون بحکام جز و ذخیره دهند  
 و بپایر صفهان را بشقای دردمند ها حکم  
 ندهند من یخی العلیل من السبلایا **کلمه هفتاد و هشتم** اذ اکار الیلایه  
 میرا طبیب **کلمه هفتاد و نهم** خداوند تبارک  
 و تعالی قبول توید را میفرماید ولی تو بی توید  
 امتحانت در مظالم و فضا با ای صیام در نمود  
 و بیام لازم و اسطلال از مغتاب ملائمت رخا

محسن نمودن کلمه بهار توبه شکن و مفضل این شعر  
 بعزم توبه سحر کنیم استخاره کم بهار توبه شکن  
 مبرسد چرخ چاره کم و بر سر اعمال محسن و فن  
 یکی از گناهان کبیره از کج شکسته و به ستم  
 توبه فریاد زد که هی زد ستم توبه <sup>می بیند</sup> توبه شکسته  
 ساغر امروزی با غری شکسته توبه **کلمه هشتاد**  
**نهم** دانشمندی سلام و ایمانست که با قلب  
 سلیم و یقین بوجود حضرت علم مطهر او امر  
 و نواهی که مژده اش غایب و اجل عابد چو  
 میشود باقی ابدل نفسی مطهر فرمان بشد  
 و از کرده خود پشیمان نشد می صوفی و فقیه و  
 دانشمند اینجا شدی مسلمان نشدی **کلمه هشتاد**  
 از وصایای ارسطال پس است در مجالس کاز که گفتن  
 کلام و تعلیل در خوردن طعام و تعلیل در قیام را  
 مرعی دارد **کلمه هشتاد و یکم** در وقت عصر اگر خواهم

فرض چندی سلام عشرت بکری از پنج صبر نفس خود  
 بوعده زمان سپری بکری داشت از فقر و المال  
 منفقاً علی شهوات النفس فی زمن العصر قبل انفساء  
 الاقران من کثر نفیها علیک و انظار الی من الخیر  
**کلمه هشتاد و دویم** در وقت در پیش و از میان و از نا  
 و حلوا و اراچشان **مرئیان** دل زخم در وقت مر  
 بدر پای آتش من خویش را **کلمه هشتاد و سیم** اولاد جبار  
 دیاست یاد ب و کاست ز خود نماید که جوهر پدر  
 اجانب رضا حب نماید من خلق بالاداب بها رتبه  
 قوم اذ ما فارقی لوقای **کلمه هشتاد و چهارم** چنانچه  
 انسان است شش شوخ کن باشد و از آزار آمد که در محاسن  
 حاضر شود و در فکر نه نصیف لباس است چنانچه  
 خود شرم کالک نماید و سناش او را مذمت  
 نموده جامه او را می کنند در این صورت سزاوار نیست  
 که درین خود را هر روز بعضی چو کن نماید و دوستی



او را بجهت و زجر بصلوات بنه اوند ما بال نفسك  
 وخوان نذر و ثوب نفسك مغلول من الدن  
**کلمه هشتم و نهم** عمال هر پادشاه باید صلاح ملک  
 و دولت را از آماج بر مصلحت خود اندازد و از حالت  
 گذشته ها عبرت گیرند و در زمان اختیار مظلوم را  
 مسرود و زور را غیر ضرور نماید عقاربعت را  
 ناخن و صرف عقار و با خن قمار و ساختن اطاف  
 زر نگار و فقر بکار نمودن در صباح و مساء  
 در افکار فاسد بودن جز هلاکت دارین چه شمر  
 لباس کمر باس عجزه را کنند و کمر باس مرصع نمود و لکن  
 محزن کردن و باس دولت را ملاحظه نداشتن  
 جز باس از توفیقات دارین چه حاصل هدایای  
 غافل که خود را عاقل میدانند کاهی هم در فکر اشیاء  
 معدلت و اسرارحت رعیت باش خور و پنهان  
 جفا پیشه وفا بنویسند بکمان درد فرسندند

دو نیز کنند پادشاهان ملایمت که بفرمودند صید  
 یا می بیدند رها نیز کنند **کلمه هشتم و نهم** دنیا  
 سرب و تاسرب خطره های بسیار دور است سرب  
 در این باد به هشدار تا غول بیابان نرسد بهتر  
**کلمه هشتم و نهم** از وصایای شیخ علی الهی  
 پر مهر کار باش در خفا و آشکارا خیر مخلوق را اختیار  
 کن اگر چه یافیدی نمایند در فکر بدیر کار دنیا و  
 آخرت خود باش در جمع امور مشوکل و واتق جفا  
 باش شکر کن نعم خود را خنده که غماست غلبت  
 تا خبر صلوة از وقت تمام اگر چه کار داشته باش  
 هر روز از نمازهای قضا بخوان چند کن امروز بزرگ  
 دهر و ذلت باشد هر روز قرآن بخوان بقدر امکان  
 حد کن از شنیدن بدی مردم مان زبانت و دستا  
 را مراقب باش تا مردم مان جز از علم گفتگو نماند اکثر  
 کلام و نقل کلام محزن باش بر تو باد هر روز بیست

پنج مرتبه بگوئی اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و  
المسلمین و المسلمات بر تو باد استغفار بعد از  
 هفتاد و هفت مرتبه سوره قدر و توحید از خدای  
 بخوان کلمه هشتاد و نهم ای غافل سندی که بگذرد و سپرد  
 را اثر ما تراست بنظر اعتبار نکرد که در زمانه  
 چندین کرد و مستنقص بودند برود فقر شکسته  
 در کور خسته و خاک بر سر آنها ریخته شده چنانچه  
 بحر و بر و جمیع مد و بر استقرآ شود بکفر  
 ناخ نارسا کن دار نموده اگر در هر قرن شماره  
 نفوس شود از وجود افران شمارنده مایوس میشود  
 چرا حکمای قرنک با فرهنگ چاره این درد را  
 نمیکند و برای زنده کی بدتر یاف و جوهر تاب  
 ترتیب نمیدهند حکمای الهی برای زنده کی ابد  
 معالجه بصدرا بخیر و بخیر نموده اند و اکتشاف  
 نفس جوانی و بر کشیدن از هوای نفس است

و از این حکمای الهی از حکمت خانه وجود دهند  
 ممکنات همه بنحله شریفه را بکلمات موجز برینها  
 که بواسطه علیه صفای حرص نفس خود را در حث  
 بجل و خلاف طبلان داده اند دستور العمل گرفته  
لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء  
عند ربهم مرزوق بناء علیه نامن جوانی و گوا  
 باطل بر او میکند و بارود تبال هر مین و نزار  
 مبرود ها اکت و حکم علی الاطلاق از او برار  
 و محروم از صحت در دنیا سقیم و در آخرت معیوم  
 جهیم • او موم مرک من در زنده بکشت • چون هم  
 زین زندگی یابند کیت • اقلونی اقلونی ناسقا  
 ان فی قتل حیه فی حیه کلمه نهم تحصیل ادب  
 و نیک نامی بسیار مشکل و مبرود حاصل و وجه  
 و نادانی فوری الحصول است • آسپاسک و هزار  
 بد و مرد از کمر بگرداند • لیکن از نیر بوز بودن



بهر آرد میش نتوانند کلمه نود و یکم دولت و دولت  
 با خداوند است قوله الملك من كشاء و قريح الملك  
ممن كشاء چه دولت خواهد آمد بنده را همه  
 بیگانگان خوشی کردند کلمه نود و دویم اولیای هر  
 دولت بدعت را دولت خواهی ندانند زیرا دوام  
 هر دولتی بخاست خداست و امیدارش منتفع  
رسانیدن عباد است و اما ما بفتح الناس  
فهمك في الارض مملکت درخت با میوه است  
 باید در بهار و صیف از آب و اسفا و از آمو  
 نازه گذاشت و از صیف و ستان اعدا هر ویس که  
 در خریف و شتا از میوه های شقی پادشاه بود  
 کرد ملک بمن درخت بارور است و فوائد  
 میوه باید کرد کلمه نود و سیم نظم هر دولت و ملک  
 سر بوط بمبسوط الهد بودن علمای شرع بی طمع  
 و حکام عرف بی غش و غلست بعد از آنکه حکام

شرع و عرف و رطع را باز نمودند و بنای حرص  
 و آزار را گذاشتند امر دولت و ملک هر دو  
 معشوش و پیچاده کان از بطاول مرعوش فاضله  
 که بر شوت مجوز دیک خیار ثابت کند از بهر  
 قصد خیر کلمه نود و چهارم فاضلیم فریاد است  
 در شش فریخی قم مال اولاد محمد حسپخان خلیج  
 از فردیکه شنیده شد و قتی که پادشاه حجامه  
 از آنقریه عبور میفرمودند بجای عیسی خان که  
 صاحب آنقریه بود خطاب فرمودند اراخی  
 قاضی بنظر ما حاصل خیر نیامد خان مستار  
 الهه عرض کرد بود بر شوه هر نصرتی در قاضی  
 نمود کلمه نود و پنجم در عدل است عداله ساعده  
 خیر من عباده الف سنه زیرا عدالت از صفای  
 ذات واجب است و ممکن که عدل نمود موجب  
 آسایش قلوب شکستگان میشود و معلوم است

آسایش قلوب خلق الله افضل عبادان است  
 عدل کن آنکه در ولايت دل در پیغمبري زند عباد  
 کلمه نود و هشتم در سفره اکو برپان و نر خانست  
 نندی مکن و با نچه حاضر است شاد و شاکر  
 شومیل بد خضر فکر نمائید بد خضر بکر که اول فتنه  
 زاید و ثانی فتنه زاید نور اکین حسن دارد خضر  
 فکر کجا عشق آورم بر خضر بکر کلمه نود و نهم  
 از لقمان حکیم پرسیدند بکدام خصلت بازن در  
 در سبک فروود بصد و حدیث و ادای امانت  
 و احراز از سخن که مر یکا دنا بد کلمه نود و دهم  
 سواد مرسله است که یکی از سادات که اغلب  
 اوقات خود را مصروف بر راضه و اسباب جیفی  
 بدوستان میکنند فوشنه ام سبدا سندا اگر چه  
 خود را سندان و مبارز مهیدان و شکسته سندا  
 میدانید ولی مغنی شان شما آنکه نبع اقبال سندا

را نموده هر روز سطرهای از احادیث مسند حفظ کنند  
 و چند سطرهای از مسند بخط مسند نگارید  
 و در هر مسند چنان حرکت نمائید که دانی و فاجعه  
 اقوال و اعمال شما را مسند نموده پیروی نمائید  
 نه آنکه طریقی حرکت کنید زمره نموده بگویند  
 سبدا نیست بل مسند است و السلام کلمه نود و یازدهم  
 میرزا محمد تقی خان که اول جلوس پادشاه حجه ناصر  
 الدین شاه لایزال ظله علی الرؤس میدوده که بشرب  
 صدارت کبری سرافراز شده بود یکی از همرازان  
 مرحوم امیرزاده حاج خضر و امیرزاده بود که از طرف  
 خاقان مغفور بمملکت روس مأمور گردید بدجهت  
 و اضهر قتل ایچی که در طهران غفله روداد و سطر  
 خلاقی که در منزل دارنیش از مغزی الیه صادر شده  
 بود از طرف امیرزاده بدینش نادیده ملول ملول  
 روزیکه امیرزاده معظم الیه بدینهمین خلعت



صدارت و زير اعظم مشرف بود محض سر ز نشر با میده  
 مقرر ما بید منزل دار بنشین در نظر شریف هست مهر  
 زاده جواب داده بودند آن تربیت های مامور  
 پوشید که امروزه اعظم ایران باید بشما گزینید  
 از اینجواب بصره السکون مود عتوره در صد و مجلس  
 بدر در محاور شد **کلمه نکصد** قال الله تبارک و تعالی  
وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ فِي الْأَرْضِ هَوًّا وَلَا ذُلًّا  
خَاطِبُهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا بیده خدا کسی  
 که در روی زمین نفس خود را عالی بر دیگر می زند  
تِلْكَ الْأَمْثَلُ الْأَخْرَجَ لِنَجَاهِهَا الَّذِينَ لَا يُهْدُونَ عُلُوقًا  
فِي الْأَرْضِ وَلَا فَاكِدًا در هنگامی که جاهل با او  
 خطاب و عتاب نماید ملائمت و قرونش را  
 شعار خود سازد بنظر حکم چنانچه ملاحظه  
 شود ابروای هدامه مشتمل بر نکات بسیار است  
 ابواب فساد است و موجب تحویل کج کفر ادب

۶۷  
 و حصول رضای خدای تبارک و تعالی است  
 تم الکتاب بعون الملک الوفا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون این و خبره بکلمات صده و موسوم شده مناسب  
 آنکه معنی لفظ صد و شب صد که نزد پارسه  
 معروف است بیان شود و لا صد عدد معین  
 معروف است و معرب صد با ستم است زیرا در  
 پارسی صا بافت نمیشود دو هم نام جشتی است  
 که پارسه در دهم بهمن ماه کنند اکثر بسیار  
 افروزند ملوک و مملوک مرغان و جانوران  
 کوفه کجاء مر پایشان بسند آتش در آن برزند  
 و در هوا پرواز دهند در کوه و بیابان آتش افروزند  
 بعضی گویند واضع این جشن کبوتر است صد



فرزند کور و اناث از او بوجود آمد و همه بخت  
رسیده بودند در این روز و شب جشن نموده  
آنها را کد خدا ساخت و آتش بازی نمودند بدین  
سبب این شب را صده نام نهاد و طایفه بر اینند  
که این جشن را هوشک بر سپاهمک اختراع نموده  
آورده اند که هوشنک در زنده کور با کوهی  
بطرف کوهی رفت ناگاه از دهائی بنظرش درآمد  
سنگی بجانب او انداخته خطاشده بخورد و آتش از آن  
بجست چون الی آن زمان آتش از سنگ ظاهر شد  
بود هوشنک و همراهان او شادمان گشته و آن را  
نور الهی پنداشتند چون از آن روز تا روز عید نوروز  
پنجاه روز و پنجاه شب مانده بود که مجموع صد میشود  
آنرا صده موسوم ساختند شاد  
مانیها نموده آتشها افروختند

تمت کتاب بحواله الله الوهاب علی هذا المثل

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تبریز









